[illegible]

[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله لمن شرح الصدر باد همه سپاس مر ذات پاکی راست که بلند کرده آسمان را و خفض الغبرا و پست
کرد زمین را و الصلوة علی افضل الانبیاء و درود باد بر نیکوترین پیغامبران الناصب لوا والاهتداء
که افرازنده است نشان رهنمائی را و علی آله الناهین عن الفحشاء و بر عیال و پس روان او که بازدارندگان
اند از بدی و زنا الامرین بالمعروف العرفاء و فرمایندگان از نیکوئی نکوان و دانایان و شناسندگان اند و
بعد پس از ستایش خدا و درود پیغامبر جل شانه و صلی الله علیه وسلم فهذه الرسالة پس این نامه
ترجمه للسلالة البیان برساله پارسی ست که از تصانیف شمس العلماء حبر ملی جناب مولانا احمد علی چریاکوتی قدس
سره و افاض الله فیضانه فی العالم بود و حالا بزبان تازی تفهیما لمن العلماء آراسته آنرا خادم علماء
شمائل الاولیاء الاصفیاء رسیده و دانشمندان برگزیده ناصب انجاز الضعف همه روز به آهستگی بوده
تنگی و سختی حال و بسیاری عیال راسب او دار التخفف نشین رود ناهی بیکسی و کمی مال و بدی عیش
از زی عاجز مصیبت زده الهام سرگشته التشیم سپه زبان الالسی اند و کمین گویم اگر چنین زمانه قدردان
علما و مرتبه شناس ادبا طرازنده بساط ریاست و عظمت و دانای مدارج دین و دولت شناسای مراتب
ملک و ملت فرازنده لوای شوکت و حشمت حضور پرنور نواب میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ
نظام الملک نظام الدوله آصف جاه دام ظله العالی و عمده مشیر با شوکت و فرهنگ مزین آرا و دانایان
... نواب شجاع الدوله مختار الملک

سپهر تیراب علیخان سالار جنگ بهادر و هنگام عقل کل کارفرمای سیف و قلم مدبر امور عالم فیاض زمان
قدوة امرای بلندمکان اعظم عظام اکرم کرام جناب شمس الامراء مقبول الاتقیاء امیر کبیر نواب محمد فخرالدین خان
بهادر عمدة الملک نامور جنگ دام احتشامهما وضاعف اقبالهما چنین صاحب جوهری بی نظیری جامع العلوم
موجب ادانی و اقاصی ابو الجلال محمد ن العباسی در حیدرآباد رسید و محروم از قدردانی و پایه شناسی باشد
خرج کج روی زمانه و نامساعدت طالع چه تصور کرده آید بیت بلاذان سلطان که رساند این دعا را
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را امتثالا لامر من سعی فی سمو شانه سمای برای بجا آوردن امر کسیکه در
بلندی شان خود آسمان است حالانکه فروزنده زمین ام ولی ذکا و فکرت ذکاوه و تیزی فکر خود اختیار است
حالانکه بوفور جهالت خود را هنوز نشناخته ام یقتبس من انواره الاذکیاء و می جویند از انوار او تیزخاطران
و روشندلان این حسن ظن عزیز است در حق فقیر خدا تعالی همچنین کند و تجر الی سدة جنابه من اهل الثراء
و می افتند بر آستانه او سخت تنگیران از اهل دولت و مال امین مترجم با فقیر آینه صورت تمام بحکم المؤمن
مرآة المؤمن که بالقبول می شود ان شاء الله یعنی اراده می کنم الهنة کهم را حالانکه مرد ناتوانم ان کان تسلیم
مرد توانا البرزه بارسا السمیدع محضر البارع به تردالش علی الاشباه بر همتایان و اقران لست المولوی
آنکه منسوب بمولای خود که جبر علی محمد و ح مراد از لست در خلائق که بیانه سید نامه بنام کننده نکو نامی
چند است شاید بغلامی آنحضرت بخشیده شود مشهور بعبید العلیم نصر الله خان الهندی باشنده هندوستان
الخورجوی خورجه نژاد و آن قصبه است قریب دهلی ابقاه الله القوی باقی گذارد آثار او را خدای توانا
چه بقای آثار عین بقای اوست و درین ثنای خالق ما اهل القمر ما درخشند ماه و اهل المطر و تا ریزد باران
آمین و حق تعالی فیضان مترجم را تا شرق و غرب است و در جنوب و شمال قطب است جاری دارد تم
آمین مصنف رحمة الله علیه حمد و نعت را بزبان وجدان مودی ساخته فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
شروع میکنم این وجیزه را بنام خدائی که مهربان و بخشاینده است پس شروع کرد در صرف و آن علمیست
با قواعد که بدان اوزان کلمه و عوارض حروف آن و عوارض آخرش که نه از جهت اعراب و بنا است شناخته
شوند و غرض از آن صیانت ذهن است از وقوع خطا در صیغ کلام عرب و واضع این ابو مسلم معاذ
بن مسلم هراء است که استاد کسائی بود و در سال یکصد و هشتاد و هفت فوت شده رحمهما الله و موضوع
آن صرف کلمه است فقط بر و آن لفظیست وضع کرده شده برای معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل و اسم
و حرف و فعل یا ثلاثی است یا رباعی و هر یک از آن یا مجرد است که فقط حروف اصلی داشته باشد مقابل
فا و عین و لام که آنها را صرفیان میزان قرار داده اند یا مزید است وزن و مقابله اصلی را از زائد گفته

یا مزید که بمقابله فا و عین و لام نیفتد و صرفیان با اسم و حرف کم شغل دارند پس فرمود للفعل الثلاثی المجرد
ابواب ستة برای فعل ثلاثی مجرد شش باب است بدانکه فعل کلمه ایست که معنی مستقل و زمانه دارد
و اسم کلمه ایست که معنی مستقل دارد و نه زمانه و حرف کلمه است که معنی مستقل دارد و نه زمانه بلکه در افهام
معنی خود محتاج ضم ضمیمه بود و فعلی که فقط سه حرف اصلی داشته باشد آنرا شش باب است و معنی باب
درست گو یا هر کس که خواهد که در ثلاثی مجرد درآید او را چاره نباشد جز از این شش در پس چار و ناچار
همین در درآمدن میشود نه غیر این زیراکه محل فعل ثلاثی مجرد همین شش باب وضع کرده اند علی التحقیق
بر اثبات محققان زیراکه از روی حصر عقلی بلحاظ حرکت عین ماضی که سه خواهد بود از ضمه و کسره و فتحه و
بلحاظ حرکت عین مضارع که خالی از این سه نخواهد بود پس بضرب سه در سه نه قسم حاصل می شود یعنی اگر
عین ماضی مضموم است پس عین مضارع آن یا مضموم باشد یا مکسور یا مفتوح و همچنین اگر عین ماضی مکسور بود
پس عین مضارع یا مضموم باشد یا مکسور یا مفتوح و همچنین اگر عین ماضی مفتوح بود عین مضارع بحرکات ثلاثه
خواهد بود جمله نه قسم شدند مانند فعل ماضیست و مضارع آن یفعل است چون کرم یکرم یا یفعل چون دمم یدمم
یا یفعل مانند کود یکود و فعل اگر ماضی ست مضارع آن یفعل است مانند فضل یفضل یا یفعل چون حسب یحسب یا یفعل نحو
سمع یسمع و فعل اگر ماضیست مضارع آن یفعل ست مانند نصر ینصر یا یفعل چون ضرب یضرب یا یفعل چون فتح
یفتح اما آنچه بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع ست یا بضم عین ماضی و کسر عین مضارع است یا بضم عین ماضی و فتح
عین مضارع است اند آن محل ست یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر اگرچه مستعمل ست اما موضوع اید آنهیست پس
باقی نماند مگر شش باب بلحاظ قلت و کثرت فقد تر از این شش نصر و ضرب و سمع که در عین ماضی و مضارع
مختلف الحرکات اند اصول باشند و فتح و کرم و حسب که در عین آن هر دو متفق الحرکات اند فروع باشند
فافهم نصر ماضی و ینصر مضارع و ضرب ماضی و یضرب مضارع و سمع ماضی و یسمع مضارع هر سه را که در عین
ماضی و مضارع اختلاف دارند اصول مانند فتح ماضی و یفتح مضارع و کرم ماضی و یکرم مضارع و حسب ماضی
و یحسب مضارع که متفق الحرکت اند در عین خود فروع باشند و للثلاثی المزید اثنا عشر بابا و فعل ثلاثی
مزید فیه را دوازده باب ست و اینجا مراد از مزید فیه مطلق ست که در آن زیادت حرف برای موازنت نیست
فرفع ما قال المترجم سلمه زیراکه مصنف قدس سره ثلاثی مزید فرموده نه ثلاثی منشعب البته آن را
سی و یک باب است دوازده همین ثلاثی مزید که مطلق ست و نوزده ملحق و آن آنست که در ثلاثی حرفی
یا زائد از آن زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد و آن بر دو قسم است ملحق برباعی مجرد و ملحق
برباعی مزید اول هفت باب است اول فعللة چون شملله دوم فوعلة مانند جوربة سوم فیعلة نحو ضیعلة چهارم

فُعوله چون سُره و لَه پنجم فعیله مانند جریله ششم فعیله چون قلنسه هفتم فعلاه نحو جبیاه و دوم سه
نوع است اول ملحق شده حرج (از اندرون ۱۲) و آن هشت باب است اول تَفَعْلُل چون تجلبب دوم تفوعل مانند تجورب
سوم تفیعل مانند تشیطن چهارم تفعول نحو ترهوک پنجم تفعیل مانند ترهیب ششم تفعنل چون تقلنس
هفتم تفعلی چون تقلسی هشتم تمفعل چون تمسکن و بعضی این را غریب دانسته اند اما تفعلت چون تعفرت
را نشاذ دانند که با این سی دو میشوند و دوم ملحق با حرنجم و آن سه باب است اول افعنلال چون اقعنساس
دوم افعنلاء چون اسلنقاء سوم افونعال مانند احرنضاض سوم ملحق به اقشعرار و آن یکباب است افعلال
چون ابیضاض و بعضی دو دیگر افعیلال چون اسحنکاک و افوعلال مانند اکوهداد را هم شمارند و این نادرند
و اطهّر و اثاقل را در ثلاثی مزید شمرده که اصل آن تطهر و تثاقل بوده است و آن در ده وزن در آمده اول
از مطلق الافعال است نحو اکرم یکرم اکراماً مانند افعل یفعل افعالاً دوم التفعیل نحو صرف یصرف تصریفاً مانند
فعل یفعل تفعیلاً سوم المفاعلة است نحو ضارب یضارب مضاربة چون فاعل یفاعل مفاعلة فی کل واحد من
هذه الابواب الثلثة قد زید حرف واحد در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زائد است یعنی در
ماضی اول همزه و در ثانی یک عین و در ثالث الف بدانکه حروفیکه زیادت در بناء کلمه که بدون تکریر بود
جز ازینها نیاید ده حرف اند که مجموعه آن سالتمونیها است و هویت السمان و الیوم تنساه اما زیادة که بطریق
تکریر بود برای الحاق بود یا برای غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکوره ندارد بلکه گاهی ازین حروف بود مانند
شملل و علم و گاهی از غیر این حروف چون قردد و قطع و چهارم الافتعال است نحو اجتنب یجتنب اجتناباً
مانند افتعل یفتعل افتعالاً و پنجم الانفعال است نحو انفطر ینفطر انفطاراً مانند انفعل ینفعل انفعالاً لازم است و ششم
التفعل است نحو تقبل یتقبل تقبلاً مانند تفعل یتفعل تفعلاً و هفتم التفاعل است نحو تقابل یتقابل تقابلاً مانند تفاعل
یتفاعل تفاعلاً در هر باب که به اول ماضیش همزه باشد در مضارع ماقبل آخر او را کسره خوانند و در هر باب
که با اول ماضیش تای فوقانیه بود در مضارع ماقبل آخر او را فتحه خوانند و هشتم الافعلال است نحو احمر یحمر
احمراراً مانند افعل یفعل افعلالاً فی کل من هذه الابواب الخمسة زید حرفان در ماضی هر یک ازین بابهای
پنجگانه دو حرف زائد اند و باب افعلال لازم است که بر فاعل تمام میشود و مفعول نمیخواهد و متعدی آنست که
از فاعل متجاوز گشته بمفعول رسد چون ضرب زید عمراً زید عمرو را زد پس زید فاعل است یعنی زننده و عمرو مفعول است
که ضرب برو واقع شده است پس در ماضی باب چهارم همزه و تای فوقانیه و در ماضی باب پنجم همزه و نون و
در ماضی باب ششم تای فوقانیه و یک عین و در ماضی باب هفتم تاء فوقانیه و الف و در ماضی باب هشتم همزه
و یک لام و در ماضی چهار باب که همی آمده سه حرف زائد اند چنانکه میگوید و نهم الاستفعال است نحو استفعل یستفعل

استفعالاً مانند استغفر یستغفر استغفاراً اینجا موزون را بیان کرده نه موزون را تا طالب اصلی را از زائد
بمقابله زوائد امتیاز کند و دهم الافعیلال است نحو احمارّ یحمارّ احمیراراً مانند افعالّ یفعالّ افعیلالاً و یازدهم
الافعیعال است نحو اخشوشن یخشوشن اخشیشاناً مانند افعوعل یفعوعل افعیعالاً و دوازدهم الافعوّال است نحو اجلوّذ
یجلوّذ اجلوّاذاً مانند افعوّل یفعوّل افعوّالاً این هر سه باب نیز لازم است و در ماضی باب نهم همزه و سین
و تاء فوقانیه و در ماضی باب دهم همزه و الف و یک لام و در ماضی باب یازدهم همزه و واو و یک عین
و در ماضی باب دوازدهم همزه و دو واو زائد اند الزائد فی کل واحد من هذه الابواب الاربعة ثلثة احرف
در ماضی هر یک ازین ابواب چارگانه سه حرف زائد اند چنانکه تصریح هر یک بالا مذکور شد و للرباعی المجرد
باب واحد و رباعی مجرد را یک باب است که فعللة است مصدر این بر وزن فعللة آید و اوزان مصادر
ثلاثی مجرد غیر محصور اند نحو بعثر یبعثر بعثرة مانند فعلل یفعلل فعللة و می آید گاهی بر وزن فعلال چون دحرج دحراجاً و فعلال
مانند ... فعللی چون قهقری و فعلال چون قرقار و فعللی مثل قرنفل و للمزید فیه ثلثة ابواب و مزید را سه باب
بی همزه وصل و یک با همزه وصل اول را یک باب است آن تفعلل است نحو تدحرج یتدحرج تدحرجاً مانند تفعلل
یتفعلل تفعللاً الزائد فی هذا الباب حرف واحد و در ماضی این باب یک حرف زائد است و آن تاء فوقانیه
است ... هر فعلی که ماضی آن زائد بر چار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید رباعی مصدرش بضم ما قبل آخر
آید مطرداً اگر در اول ماضی آن تاء زائده مطرده است مثاله از نحو تفعّل تفعیلاً یا نحو تدحرج تدحرجاً و تجلبب تجلبباً
و از تفعّل تفعّلاً نحو تقبّل تقبّلاً و مانند آن فقط و ثانی را دو باب است یکی الافعنلال است نحو احرنجم یحرنجم احرنجاماً
مانند افعنلل یفعنلل افعنلالاً و دوم الافعلال است نحو اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً مانند افعللّ یفعللّ افعلالاً الزائد فی کل واحد من هذین
البابین حرفان در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد است در اول همزه و نون و در دوم همزه
و یک لام ... زیادة الحروف و عدمها بصیغة الماضی زیادت حروف و عدم زیادت آن بصیغه ماضی دریافته
می شود الماضی ای فعل متصرف که بر زمانه گذشته بوضع واضع دلالت کند المعروف آنکه نسبت فعل بفاعل مذکور
باشد ... ماضی چهارده صیغه مشهور است اگرچه از روی حصر بحدی باید اما
... بعضی سیزده شمرده اند نصر مذکر و آن یک صیغه واحد مذکر غائب
اثبات فعل ماضی معروف نصر را مذکر ذکر کرده اند آن دو مردان صیغه تثنیه مذکر غائب آن نصرا یاد کرده اند آنهم
مردان صیغه جمع مذکر غائب آنهم نصروا یاد کرده اند آن یک زن صیغه واحد مؤنث غائب آنهم نصرت یاد کرده اند
آن دو زنان صیغه تثنیه مؤنث غائب آنهم نصرتا یاد کرده اند آنهم زنان صیغه جمع مؤنث غائب آنهم نصرن یاد
کرده ای تو یک مرد صیغه واحد مذکر حاضر آن نصرت یاد کرده اید شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر آن نصرتما یاد کرده اید

شما همه مردان صیغه جمع مذکر حاضر الخ نصرتِ مدد کردی تو یکزن صیغه واحد مؤنث حاضر الخ نصرتما مدد کردید
شما دو زنان صیغه تثنیه مؤنث حاضر الخ و این صیغه مشترک ست درمیان مذکر و مؤنث حاضر نصرتنّ مدد کردید
شما همه زنان صیغه جمع مؤنث حاضر الخ نصرتُ مدد کردم من یکمرد یا یکزن صیغه وحدان مذکر و مؤنث حکایت
نفس متکلم آه نصرنا مدد کردیم ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان صیغه تثنیه و جمع مذکر و مؤنث
حکایت نفس متکلم مع الغیر اثبات فعل ماضی معروف والماضی المجهول و ماضی مجهول یصاغ من المعروف ساخته
می شود از ماضی معروف بدو قاعده یکی بآن تخفیض ماقبل اخره بانیکه زیر داده می شود حرف قبل آخره بود ت
را اگر نباشد و بضم کل متحرک قبله و هر حرف متحرک که قبل آن بود آنرا مضموم گردانند و مجهول فعلی ست که منسوب
بمفعول جلی یا خفی باشد نحو خلق الانسان پیدا کرده شد انسان واو الجنة از لغت و هر گاه که بهشت نزدیک
گردانیده شود نحو نصر مدد کرده شد آن یکمرد صیغه واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجهول نُصِرَ نُصِرا نُصِروا نُصِرت
نُصِرتا نُصِرن نُصِرتَ نُصِرتما نُصِرتم نُصِرتِ نُصِرتما نُصِرتنّ نُصِرتُ نُصِرنا تمام معنی این صیغ را با تحاد ضمائر در فارسی
بکنند و دوم یصاغ منه برای ساختن ماضی مجهول از معروف قاعده اخری قاعده است بطرز دیگر که برای توضیح
ذهن طالب بیان فرموده که جدید لذیذ می باشد و استحسان این ظاهر و در قاعده اولی شروع از پیش بوده
است و اینجا شروع از پیش بوده است مصنف رحمه الله این را پسند فرموده بیان نموده که الله تعالی افعال
پسندیده را بتیامن حواله فرموده او را دوست دارد که در حدیث وارد است ان الله یحب التیامن فی کل شی
ان یضم اول الماضی شروع ماضی را ضمه داده می شود و تخفیض ماقبل اخره و حرفیکه پیش از پسین واقع باشد کسره
داده می شود و ان کان بین ذینک المذکورین متحرک یضم ایضاً و اگر درمیان این هر دو مذکور که اول و آخر است
کدامی حرف متحرک بود آنرا نیز ضمه داده می شود نحو اُجتُنِبَ که در اصل اِجتَنَبَ بود اول را ضمه و قبل آخر را کسره
و متحرک متوسط که تا بود آن را نیز ضمه دادند و اگر ساکن باشد بر حالش گذارند چنانکه در اکرم کاف بر حال
خود ماند و چون خواهند که از اثبات نفی سازند در ماضی معروف خواه مجهول پس ما و لا بدخلان للنفی ما و لا
برای نفی که اخبار بمنع است بر اول آن می آیند و در لفظ هیچ یک عمل نمیکنند الا در معنی که مثبت را بمعنی منفی
میگردانند و استعمال ما بیشتر است بر ماضی بنسبت لا که بر ماضی تکرار آید چون لا صدق و لا صلی نحو ما نصر و لا نصر تا
تا آخر با قیمته بلکه تا آخر ابواب ملحقه و مستثنی است که فعل لازم ست یا متعدی لازم آنکه بر فاعل تمام شود و مفعول
را نخواهد چون اقشعر موی بر تن خاست و متعدی آنکه فاعل و مفعول هر دو را خواهد چون ضرب زید عمراً یعنی
زد زید عمرو را زد و آنکه لازمی گویند پس این تخصیص با ستثنی باشد یا مصدری و چون خواهند که فعل لازم را متعدی
سازند باید که آنرا یا در باب افعال برند یا در باب تفعیل یا در باب استفعال یا در باب مفاعله چون فرحت زیدا

مد اجلسته و استخرجته و سایرته یا بر مفعول به بای موحده آرند چون ذهب الله بنورهم برد خدا تعالی
نور ایشانرا المضارع یبنی من الماضی مضارع ساخته می شود از ماضی و این مشهور جمهور است و بعضی که
بناء آن از مصدر گفته اند ابعد است بان یدخل علی صدر الماضی حرف من حروف اتین باین طور که آورده میشود
بشروع ماضی حرفی از حروفیکه در مجموعه اتین است یا نأتی یا انیت یا نایت و مجموعه که مصنف قدس سره آورده
بسیار مناسب است گویا طالب را خبر میدهد که آمدند علامات مضارع پس همزه که مبدل از الف است برای
واحد متکلم است که اعرف المعارف است و مخرج الف مبداء مخارج است که بن حلق است و متکلم نیز مبدء کلام است
پس مبدا به مبدا مناسب آمد و تا که مبدل بواو است و مخرج آن منتهی مخارج است و مخاطب هم منتهای کلام است او را
بمخاطب مقرر کردند و در مؤنث غائب غیبت و تانیث بود و تانیث تاء فوقیه می خواست که فرع تذکیر است و تاء
فرع واو و فرع مناسب فرع بود و تاء را بواحد و تثنیه و غیبت یاء تحتیه را می خواست و غیبت متوسط است
او را بجمع مؤنث غائب دادند و چون حرفی از حروف مد و لین بعد تقسیم باقی نمانده نون که مشابه حرف لین بود
بهیت در حلق و نون در خیشوم هیت داشت لهذا بمتکلم مع الغیر دادند و مضارع فرع ماضی است در ساخت
و نون بجمع متکلم ماضی که اصل است داده شده است بفرع هم در جمع متکلم آوردند الحاصل الف برای واحد
متکلم و تاء فوقیه برای واحد مؤنث غائب و تثنیه مؤنث غائب و شش صیغه حاضر و تحتیه برای سه صیغه مذکر غائب
و یک جمع مؤنث غائب می آید و آخره یکون مرفوعا و آخر مضارع همیشه مرفوع میباشد در پنج صیغه
بحرکت پیش و در هفت صیغه بنون اعرابی که عوض رفع است و الف در تثنیه ضمیر فاعل است مانند واو در جمع
مذکر غائب و حاضر و یاء تحتیه در واحد مؤنث حاضر و نون عوض رفع است در انها که در واحد بود و نون
در جمع مؤنث برای ضمیر است و در جمع مذکر ضمه برای مناسبت واو است نه اعرابی و محل اعراب آخر کلمه باشد
و لام آن آخر کلمه نبود لهذا نون اعرابی آوردند اما رفع آن بعارض ساقط می شود فتفکر فان کان صیغة الماضی
ذوات اربعة احرف یضم علامة مضارعه فی المعروف و اگر ماضی چار حرفی بود علامت مضارع آنرا بضمه
خوانند در معروف و قید معروف مصنف قدس سره برای تنبیه طالب فرموده تا در غلط نافتد و الا تکون
مفتوحة و اگر چار حرفی نباشد بلکه ماضی سه حرفی خواه پنج حرفی خواه شش حرفی بود آنگاه علامت مضارع
را مفتوح خوانند بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع غیر یاء تحتیه را کسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور بود
مانند ماضی باب علم و حسب یا باول ماضیش همزه وصل بود مانند ماضی باب انفعال یا تاء زائده مطرده باول
ماضی آن بود مانند ماضی باب تفعل و تفاعل و تفعلل چون انجب تنجب تنجیب و انفطر تنفطر انصرف
تنصرف تنصرت الی اخر هذه الابواب اما مضارع مانند وجل یا را نیز مکسور خوانند اتفاقا و در ابی نطریق

ای ماضی افعال مکسور العین بود و مضارع مفتوح العین در آن یا را نیز
شدند

شنده و نزد بقول بعضی خواندن تلحن و تذهب بکسر التاء شاذ است و خواندن نعبد بکسر النون اشذ است
نحو ینصر مانند مدد میکند و خواهد کرد و آن یک مرد صیغهٔ واحد مذکر غائب اثبات فعل مضارع معروف
ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر معنی هر یک
ازین صیغ از بیان سابق بر گشتن مضارع معنی حال و استقبال هر دو دارد و اگر بر ان لام تاکید مفتوح آرند
برای حال خاص گردد و اگر سین یا سوف بر اول آن آرند برای استقبال خاص گردانند و ما لا بد خلاف
للنفی و ما و لا برای نفی بر مضارع می آیند و هیچیک در لفظ آن عمل نمیکنند اما لا بیشتر در مضارع آید نحو
ما ینصر و لا ینصر الخ مانند ما ینصر مدد نمیکند و نخواهد کرد تا آخر گردانهای مضارع ابواب را با ما و لا آرند جهت
نفی ما یضرب و لا یضرب الخ همچنین و همچنین المضارع المجهول یصاغ من المعروف مضارع مجهول ساخته
میشود از مضارع معروف بان یضم علامته و یفتح ما قبل آخره یعنی علامت مضارع را ضمه داده شود و ما قبل
آخر او را فتح در جمله ابواب نحو ینصر ینصران ینصرون الخ مانند ینصر ینصران ینصرون تا آخر گردان در مضارع
جمله ابواب همین عمل کرده شود و داخل ما و لا للنفی کما عرفت و ما و لا چنانکه دانستی برای نفی بر مضارع مجهول
داخل کن نحو ما ینصر و لا ینصر الخ مانند ما ینصر مدد کرده نمیشود و نخواهد شد آه ان و لن و کی و اذن تنصب آخر
المضارع و تسقط النون الاعرابی ان و لن و کی و اذن آخر مضارع را در پنج محل نصب کنند و از هفت جا
نون اعرابی را دور کنند و آنکه ان ... ان مشکون که هست و عمل نکرده است پس ناصب نیست بلکه مخففه
ان ست که بعد تخفیف عملش باطل میشود و آن ناصبه را عمل و امی است ... شاذ را اعتبار نی نه و این هر چهار
.. نواصب مضارع نامند و آن مضارع را بمعنی مستقبل گردانند و گاهی بمعنی مصدر بخشد و لن نزد سیبویه
بسیط است و نزد خلیل کسائی مرکب از لا و ان و نزد فراء لا بود الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی
مستقبل آید و کی برای تعلیل آید و اذن ان بسیط است نزد اکثر و نزد بعضی ترکیب از اذ و ان و معنی استقبال میدهد
اگر در اول کلام با فعل مضارع باشد نحو لن ینصر لن ینصرا الخ ... مانند لن ینصر لن ینصرا الخ یعنی
مدد نخواهد کرد آه و ان بمعنی اگر و لما بمعنی هنوز نه و لم بمعنی نه و لام الامر بمعنی باید که و لا النهی بمعنی طلب منع
فعل تجزم المضارع مضارع را در پنج محل جزم کنند واحد مذکر غائب و واحد مونث غائب و واحد مذکر حاضر و دو
متکلم و ان کان فی آخره حرف علة و اگر باشد در آخر مضارع در این پنج محل از واو و الف و یا که حروف
علت اند و مجموعه آنها وای است تحذف میکنند از چون ان تدع که در اصل تدعو بود واو آمده و واو را که
حرف علت بود انداخت افتادن واو علامت جزمی شد و همچنین لم یرم که در اصل یرمی بود یا را حرف علت
لم افتاد و لم یخش که در اصل یخشی بود و الف که حرف علت بود افتاد و تسقط النون الاعرابی و نون اعرابی

نیز چهار تثنیه و دو جمع مذکر و یک مؤنث حاضر می اندازند مانند لم ینصرا و لم تنصرا و لم ینصروا و لم تنصروا و
لم تنصری و لام الامر یصیر المضارع بمعنی الامر و لام امر غائب و متکلم که مکسور باشد مضارع را بمعنی طلب فعل
می برد و لا النهی یصیره بمعنی النهی و لا نهی مضارع را بگرداند در معنی طلب منع فعل نحو لینصر لینصرا لینصروا الخ
مانند لیتنصر لیتنصرا لیتنصروا الخ لتنصر لتنصرا لینصرن لانصر لننصر باید که مد کند آن یکم دو صیغه واحد مذکر امر غائب معروف
الخ باید دانست که لام امر در معروف بهشت صیغه بر مضارع آید و در مجهول بر چارده صیغه آن آید و لا نهی بر جمله
چارده صیغ معروف و مجهول آید طالب را باید که از جمله ابواب گردان اینها کند و حکم جاری نماید مثال لم نحو
لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ و لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ مثال لما نحو لما ینصر لما ینصرا لما ینصروا الخ و لما ینصر الخ
مثال آن نحو ان ینصر الخ و ان ینصر الخ مثال امر غائب و متکلم مجهول لینصر لینصرا الخ مثال نهی لا ینصر الخ و لا ینصر الخ پس امر غائب
از مضارع غائب و متکلم از متکلم و حاضر از حاضر ساخته میشود. الامر الحاضر یبنی من المضارع المخاطب امر حاضر از
مضارع حاضر بنا میشود بان یحذف التاء علامة المضارع باین طور که علامت مضارع که تاء است حذف
کرده میشود فان بقی ما بعدها متحرکا یحذف حرکة الآخر و النون الاعرابی پس اگر حرف بعد آن متحرک ماند حرکت
آخر و نون اعرابی و حرف علت اگر باشد دور کنند چون قاتل ساخته شد از تقاتل تاء علامت مضارع را حذف
کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخر دور کردند قاتل شد و قاتلا ساخته شد از تقاتلان تاء علامت مضارع
را دور کردند حرف بعدش متحرک بود نون اعرابی را دور کردند قاتلا شد و ارم ساخته شد از ترامی تاء علامت
مضارع را دور کردند چون حرف بعدش که راء است متحرک بود و از آخرش یای تحتانیه را دور کردند ارم شد
نحو صرف صرفا صرفوا صرفی صرفا صرفن مانند صرف ساخته شد از تصرف تاء علامت مضارع
را حذف کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخرش را دور کردند صرف شد همچنین از آخر تثنیه و جمع مذکر
و واحد مؤنث حاضر نون اعرابی دور کردند صرفا صرفوا صرفی شد بمعنی بکرد آن تو یک مرد صیغه واحد مذکر
امر حاضر معروف الی الآخر معنی هر یک بحسب صیغ و ضمائر و نون جمع در صرفن باقی ماند که ضمیر جمع است و ان
بقی بعد حذف التاء ما بعدها ساکنا الحق فی اوله همزة الوصل مضمومة ان کان
العین مضمومة اگر بعد حذف تاء علامة مضارع حرف ساکن ماند و عین مضارع مضموم بود همزه وصل
مضموم در اول او آرند و این عمل در باب نصر ینصر و کرم یکرم و فضل یفضل باشد که همزه وصل مضموم در اول
امر حاضر معروف آرند نحو انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن مانند انصر که ساخته شد از تنصر
تاء علامت مضارع را دور کردند عین آن مضموم بود همزه وصل مضموم در اول آوردند و حرکت آخرش دور
کردند انصر شد همچنین در دیگر صیغ عمل کنند و نون اعرابی از آخر هر یک دور نمایند یعنی مدد کن تو یک مرد صیغه

واحد مذکر امر حاضر معروف الخ و الا و اگر عین مضارع مضموم نبود بلکه مکسور بود مانند مضارع ضرب و
حسب یا مفتوح بود مانند مضارع سمع و کاد و فتح در این جمله صور مکسورة پس همزه در اول مکسوره آرند
مانند اضرب و احسب و اسمع و اکود که بعد تعلیل کنند و افتح نحو اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا
اضربن مانند اضرب که ساخته شد از تضرب تا علامت مضارع را دور کردند بعدش ساکن بود و عین
مضارع مکسور همزه وصل در اول مکسور آوردند و آخر را ساکن کردند الی آخره و حکم الآخر کما عرفت
و حکم آخر امر همان ست که شناختی یعنی آخر را ساکن کنی یا نون اعرابی را یا حرف علت را اگر در آخر باشد
دور سازی مانند ادع ادعوا ادعم و اخش الخ که ساخته شد از تدعو و تدعوان و ترمی و تخشی الخ چنانکه
دانستی و النون الثقیلة و الخفیفة تلحق آخر الامر و المضارع مع لام التاکید و نحوها
و نون تاکید که مشدد می باشد و ساکنه هم می آید در آخر امر معروف و مجهول و در آخر مضارع با لام مفتوحه تاکید
و بل و الا ما ئد و غیر آن می آید و ما قبل النون المذکورة یکون مفتوحا و پیش از نون تاکید
مفتوح در پنج صیغه باشد الا فی جمع المذکر یکون مضموما مگر در جمع مذکر غائب و حاضر ما قبل نون تاکید
مضموم باشد مانند لیفعلن و لتفعلن و فی واحد المؤنث المخاطب مکسورا و حرف قبل نون تاکید واحد
در مؤنث حاضر مکسور می باشد مانند لتفعلن و یسقط الواو و الیاء الساکنان للضمیر و واو ضمیر اگر ما قبلش
مضموم و یاء ضمیر اگر ما قبلش مکسور بود انداخته شوند چنانکه در لیضربن و لتضربن و لتضربن و هرگاه آن خود واو
مضموم و یا مکسور گردد مانند لتدعون و لترین همچنین خفیفه دانند و النون الثقیلة بعدها تکون
مفتوحة و نون ثقیله در پنج صیغه مفتوح باشد الا بعد الف التثنیة و الالف الفاصلة تجیئ
مکسورة مگر بعد الف تثنیه و الف فاصله نون ثقیله مکسور می آید یعنی در چار تثنیه و دو جمع مؤنث بعد الف
مکسور می باشد و چون الف در میان نون جمع و نون ثقیله فرق میکنند آن را الف فاصله نامند و آن
الف فاصله یعنی آورند اجتماع سه نون زائد می شد و آن مستکره است و اگر یک نون اصلی باشد در آن
اجتماع نونات مضایقه نبود مانند لنکونن و لیمکنن و حکم النون الخفیفة و حکم نون خفیفه از فتح و کسره
و ضمه ما قبل و حذف واو و یاء ضمیر کالثقیلة مانند حکم نون ثقیله است الا انها لا تجیئ فی التثنیة
و جمع المؤنث مگر اینکه نون خفیفه در چار تثنیه و دو جمع مؤنث غائب و حاضر نمی آید بخلاف یونس و کوفیان
که آرندش بعد الف تیز و اوراند مانند اضربان و اضربنان نحو لینصرن واحد مذکر غائب لینصرن
جمع مذکر غائب لتنصرن واحد مؤنث غائب لتنصرن واحد مذکر حاضر لتنصرن جمع مذکر حاضر
لتنصرن واحد مؤنث حاضر لا نصرن واحد متکلم لننصرن جمع متکلم همچنین در مضارع مجهول

و نضربیت ثقیله مانند لیَنصُرَنّ لیَنصُرانّ لیَنصُرُنّ لتَنصُرَنّ لتَنصُرانّ لیَنصُرنانّ لتَنصُرنّ لتَنصُرانّ لتَنصُرنّ
لتَنصُرِنّ لتَنصُرانّ لتَنصُرنانّ لانصُرنّ لنَنصُرنّ و همچنین در مضارع مجهول و در امر آید فاذکره کذا بلا
النفی و همچنین بلا نفی مانند لا یضربُ اه و النهی و بلا نهی نیز می آید نحو لا ینصرنّ الخ مانند لا ینصرنّ
الخ مصنف قدس سره در یک مثال ایراد لای هر دو قسم را بنون هر دو نوع اختصار فرموده و اسم
الفاعل من الثلاثی المجرد و اسم فاعل از ثلاثی مجرد بیشتر می آید علی وزن فاعل بر وزن فاعل
و آن اسمیست مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی باشد که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث
قائم بود و برای مبالغه چون علیم و علام و غفور و منطیق و شریب و فروق و حذر و غیرها می آید و برای مزید
مبالغه تا فوقیه در آخر او زائد که مجرد از ان است می آرند مانند علامة و فروقة و خبر آن نحو ناصر ناصران
ناصرون مانند ناصر مدد کننده یک مرد صیغه اسم فاعل این هر سه صیغه برای واحد و تثنیه و جمع مذکر اند
و ناصرة ناصرتان ناصرات و ناصره مدد کننده یک زن و این هر سه صیغه برای مذکور مونث اند
و من غیر الثلاثی المجرد و فاعل از غیر ثلاثی مجرد یعنی از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید و ملحق
یصاغ بان یجعل المیم المضمومة اول المضارع مقام علامته و بکسر ما قبل آخره
ساخته میشود باین طور که میم مضموم را باول مضارع بجای علامت آن آرند و حرف قبل آخر را کسره
دهند اگر نباشد گوییم اگر بجای ملحق بوضع ــــے آورد الف ــــیمی بود نحو مکرم مکرمان مکرمون
مانند مکرم الخ این هر سه صیغه برای مذکر فاعل اند از افعال و مکرم ساخته شده از یکرم که مضارع باب اکرام است
بجای یا میم مضموم آورند و ماقبل آخر را کسره بود و همچنان گذاشتند و آخر را تنوین دادند مکرم شد
مکرمة مکرمتان مکرمات این هر سه صیغه برای مونث است و متقبل و متقابل الی الآخر و اسم المفعول
من الثلاثی المجرد و یجیء علی وزن مفعول و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید بیشتر
و بر فعول مانند قتول بمعنی مقتول و فعیل چون جریح بمعنی مجروح و فعالة چون ضحکة بمعنی مضحوک کم می آید
و فعل چون قبض بمعنی مقبوض و فعل مانند ذبح بمعنی مذبوح و فاعل نحو کاتم بمعنی مکتوم کمتر نحو منصور
منصوران منصورون مانند منصور مدد کرده شده یک مرد الخ این هر سه صیغه برای مفعول مذکر آمده
منصورة منصورتان منصورات این هر سه برای مفعول مونث آمده و مفعول اسمیست مشتق از مصدر
و موضوع است برای چیزی که مصدر بران چیز واقع شود نحو من غیره و مفعول از غیر ثلاثی مجرد که رباعی مجرد
و مزید است می آید کاسم الفاعل مصنف قدس سره برساله فارسی فرموده و از غیر آن مثل اسم فاعل
یعنی اسم مفعول مثل اسم فاعل می آید از غیر آن در صورت ضرورت زیاده تغییر نباشد و در ترجمه هم ضرورت

زیادت لفظ منه هیچ نیست زیرا که الف و لام در الفاعل عوض ضمیر است که در اصل کاسم فاعله بوده است
فافهم لکن ما قبل آخره یکون مفتوحا لیکن حرف قبل آخر آن مفتوح می باشد نحو مُجتَنَب مُجتَنَبان
مُجتَنَبون این هر سه صیغه اسم مفعول برای هر سه مذکر اند مُجتَنَبة مُجتَنَبتان مُجتَنَبات این هر سه صیغه اسم
مفعول برای هر سه مؤنث اند و مُتَقَبَّل لکم اسم مفعول از باب تفعّل است و اسم الظرف من الثلاثی
المجرد یجیئ علی وزن مَفعَل و مَفعِل و اسم ظرف از ثلاثی مجرد بر وزن مفعل آید یعنی اسم ظرف که بمعنی زمان و
مکان آید از ناقص و مضاعف از هر بابی که بود مفعل بفتح عین آید و از مثال مطلقا بکسر عین مفعل آید و از صحیح
و اجوف و مهموز اگر مستقبل او مکسور العین است مکسور العین و اگر مفتوح العین یا مضموم العین است مفتوح العین
آید مانند مَرمیٰ و مَدعیٰ و مَطویٰ و مَفَرّ و مَوعِد و مَوجِل و مَوسِم و مَضرِب و مَجلِس و مَسمَع و مَفتَح و مَکرَم و مَنصَر
و مأمَر و مَسأل و مَنظَر و مَقام و گاهی در آخر بعض ظرف تاء فوقیه نیز افزایند مانند مَقبَرة ای موضع قبر و مَشرَقة
جای بر آمدن آفتاب و بعضی مَقبُرة گویند بضم باء موحده و مَشرُقة بضم راء مهمله و بعضی مَفعَلة را بنا کنند تا دلالت بر
کثرت ماخذ کند چون مَاسَدة ای محل کثرة اسد و مَسبَعة مقام بسیاری درندگان و اسم ظرف اسمی را گویند
که مشتق باشد از ماخذی و دلالت کند بر زمان یا مکان حصول ماخذ مانند مَجلِس زمان حصول جلوس یا مکان
حصول جلوس و من غیره علی وزن اسم مفعوله نحو مُنصَر و مُنصَرة و از غیر ثلاثی مجرد اسم ظرف
بر وزن اسم مفعول آن باب رباعی مجرد یا مزید خواهد بود مثال از ثلاثی مجرد مُنصَر بدون تاء فوقیه و با تاء مانند
مُنصَرة و مثال مزید مانند مُدَحرَج و مُکرَم و مُدحرَج و غیر آنست وزن اسم الآلة مِفعَل مِفعَلة مِفعال
وزن اسم آله مفعل مفعلة مفعال است بکسر میم این هر سه وزن آله از ثلاثی مجرد آید نه از غیر آن تا التباس نه آید و آن اسمیست مشتق
از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع است برای چیزی که واسطه حصول ماخذ است مانند مِفتَح مِفتَحة مِفتاح و نزد بعضی بنا نمودن این اوزان از ابنیه سماعیست مانند فعال لکن
و فاقا مانند خیاط و رکاب و جز آن و مانند مُنخُل و مُکحُلة و غیر آن شاذ است و جمعهما ای جمع اسم ظرف و اسم آلة می آید
بر وزن مَفاعِل و مَفاعِیل نحو مخایط و مساجد و مصابیح اول برای هر دو است و دوم جمع اسم آله مانند فقط
و اسم التفضیل انصر و وزن اسم تفضیل انصر است برای یک مرد مددکننده تر و المؤنث منه و برای یک زن
از آن نُصریٰ است مددکننده تر یک زن و تثنیتهما و تثنیه آن هر دو صیغه یعنی از مذکر انصران مددکننده تر
دو مرد و از مؤنث نُصریان مددکننده تر دو زن یعنی اول تثنیه انصر است و ثانی تثنیه نصری است
و جمعهما و جمع آن هر دو اناصر و این جمع مکسر انصر است که اسم تفضیل مذکر است و در آن بنای مفرد باقی نیست
و انصرون این جمع سالم انصر است که بنای مفرد در آن باقیست بمعنی سخت مددکنندگان همه مرد و نُصَر جمع
مکسر نصری است که تفضیل مؤنث است نصریات جمع سالم است کل لفظ یکون احد حروفه الاصلیة

همزه فهو مهموز هر لفظ که یکی از حروف اصلی او همزه باشد آن مهموز باشد و حرف اصلی لفظ آنکه در جمیع
متصرفات او مثل تعلیل و تبدیل بمیزان برابر یافته شود پس اگر همزه بجای فا بود آن را مهموز فا گویند
و اگر بجای عین بود آنرا مهموز عین نامند و اگر بجای لام بود آنرا مهموز لام نام نهند و مهموز فا از نصر و ضرب
و کرم و سمع بسیار از فتح و نسا مانند اخذ و ادب و اریب و اذن و اله و مهموز عین از فتح و کرم و سمع بسیار
و از ضرب کم و از نصر کمتر مانند قرء و جزء و ذئر و سأل … و همزه در ثلاثی عام است که هر دو
متفرق بود مانند اجا یا مقترن و این اقل است چون جاء و چون این هر دو قسم غریب الوجود بودند بعد
در تقسیم اعتبار نشمردند نحو آخر که مثال اول … مثال دوم است و قرء و مثال سوم است او و واو
و او یا فهو معتل و اگر واو یا یا بجای حروف اصول آن باشد آنرا معتل نامند پس اگر از این دو حرف بجای
فا آید آنرا معتل فا نامند و هم مثال اگر واو بود مثال واوی و اگر یا بود مثال یائی نامند و اگر بجای عین آید
اجوف نامند و آنهم واوی بود یا یائی و معتل عین هم نامند و اگر بجای لام بود معتل لام و ناقص نامند و آنهم
واوی بود یا یائی نحو وعد مانند وعد که مثال واوی است و یسر که مثال یائی است و قول که اجوف واوی
است و بیع که اجوف یائی است و دعو که ناقص واوی است و رمی که ناقص یائی است و اینهمه را معتل
مفرد گویند پس مثال واوی از ضرب و فتح و سمع و کرم و حسب آید مانند وثب و وضع و وجل و وسم و وصب و قبح و ورث
و مثال یائی از ضرب و فتح و سمع و کرم بسیار و از … کم آید مانند یسر و ینع و یقظ و یمن و یبس و اجوف
واوی از نصر و سمع بیشتر و از ضرب کم و از کرم کمتر نحو قال و خاف و مات و طال و اجوف یائی از سمع و ضرب
بیشتر و از نصر کم چون خال و باع و … و ناقص واوی از نصر و سمع و کرم و فتح اکثر و از ضرب کمتر مانند
دعا و رضی و رخو و ضحی و لغا و ناقص یائی از ضرب و فتح و سمع و کرم مانند نحو رمی و رعی و خشی و نهو و عشی
و ان اجتمع الواو و الیاء معا فهو لفیف … اگر واو و یا هر دو باهم آیند آن لفیف باشد اگر حرف علت
بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق نامند نحو وقی مانند وقی بمعنی نگاهداشت و اگر بجای فا و عین بود
مانند یوم و ویل یا عین و لام بود مانند شوی خواه از سمع مانند خواه از ضرب خوانند یا هر سه مقام بود مانند
واو و یاء این هر سه را لفیف مقرون نامند پس مفروق از ضرب و حسب و سمع مانند وقی و ولی و وجی
و در مصدر مقرون عین و لام اگر هر دو واو یا باشد مختص بسمع بود مانند قوی و حیی و اگر عین آن واو
باشد و لامش یا پس از سمع و ضرب آید مانند شوی … لا غیر … عند الاکثر بخلاف … که لام … را واو
گوید و ان اجتمع حرفان من جنس واحد … مضاعف و اگر دو حرف یا از یک جنس باهم آیند
پس آنرا مضاعف نامند و آن بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین یا فا

و لام آن از یک جنس بود اول از ضرب و نصر و سمع بسیار آید از لزوم که نحو قرّ و مدّ و طبّ و لبّ و دوم و سوم
الفاظ معدود است مانند ودّ و قلق و صعصع و قلق و غیره که بر صاحب استقرا و دارنده کتب لغت
پوشیده نیست در رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود مانند زلزل و ذبذب
و مرکبات از مهموز و معتل و مضاعف شانزده قسم است بلحاظ بعض ابواب چنانکه مهموز فا و اجوف واوی
از نصر و سمع آید مانند أرب و آد و یائی فقط از ضرب مانند أتی و مهموز فا و ناقص واوی از نصر اکثر نحو أَلا
و از کرم کم مانند أمو و یائی از ضرب و سمع مانند أتی و أری و مثال واوی و مهموز عین از ضرب آمد مانند وأد و وجی
و از سمع مانند وأب و مثال یائی و مهموز عین از فتح و حسب آمد مانند یئس و یئس و مهموز عین و ناقص واوی
از فتح و نصر مانند رأو و مهموز عین و ناقص یائی از فتح و ضرب آید مانند رأی و صأی و مثال واوی
و مهموز لام از فتح و کرم و سمع آید مانند وذأ و وضؤ و وطئ و مثال یائی و مهموز لام در ثلاثی مجرد نیامده و مهموز لام
و اجوف واوی از نصر و سمع آید چون باء و ساء و مهموز لام و اجوف یائی از ضرب و سمع و کرم آید نحو جاء و شاء و سوء و ساء لفیف
الخفیفه بر خلاف ما بین مهموز فا و لفیف مقرون از ضرب آید فقط مانند أوى چنانکه مهموز عین و لفیف مفروق مانند وأی از ضرب
آید و مهموز فا و مضاعف از نصر و ضرب و سمع آید نحو أبّ و أنّ و أمّ و مثال واوی و مضاعف از سمع فقط مانند ودّ چنانکه
مثال یائی و مضاعف ازان باب آمد کمتر نحو یمّ انتهی قصه و اگر در لفظی که همزه بود و دو حرف علت و دو حرف
یک جنس پس آنرا صحیح خوانند هرگاه که پرسیده شود که این کدام صیغه است از کدام باب و کدام قسم است
از هفت اقسام مجیب را باید که بگوید که فلان صیغه از فلان باب از فلان قسم تا پاشنی مجیب و معیار امتحان چنید
بر آید ورنه بر ندامت افتد و مشوش را خریداری نباشد نحو مثال مضاعف ثلاثی است بمعنی کشیدن
قواعد المهموز را ای اصول لفظی که در ان بجای حروف اصلیه همزه باشد و احکام که مذکور می شوند در ان
قاعده
جاری کردند الهمزة المنفردة الساکنة یک همزه ساکنه اگر از عامل و تعلیل مانع نبود چنانکه در یاتم و یاوس است
تبدیل بوفق حرکة ما قبلها موافق حرکت پیشین خود بدل شود پس اگر پیش از همزه ساکنه ضمه است بواو بدل
شود که اخت ضمه است و اگر فتح است با الف بدل شود که اخت فتح است اگر کسره است بیا بدل شود چرا که
اخت کسره است چون تخفیف همزه بچهار صورت میشود یکی ابدال دوم بحذف آن نقل حرکت یا بلا نقل سوم
بین بین چهارم [...] الف لهذا مصنف [...] همزه اول شروع بقاعده ضروریه ابدال فرموده نحو
مانند راس که در اصل رأس بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل که فتح بود به الف بدل کردند
راس شد و ذیب که در اصل ذئب بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل که کسره بود به یا
بدل کردند ذیب شد و بوس که در اصل بؤس بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل

ق ٢ که ضمه بود بواو بدل نمودند بوس شد الهمزة المفتوحة بعد الضمة تصیر واواً وبعد الکسرة
یاءً و هر همزهٔ مفتوحه که بعد ضمه بود واو می شود چنانکه بعد کسره یا می شود برای مناسبت جوازاً و این همزه
مفتوحه در ابدال حکم همزه ساکن متفرده دارد و مناط این حکم فتح همزه و وقوع بعد ضمه و کسره است نه آنکه
مفتوحه بعد فتح الف گردد و نه آنکه مکسوره و مضمومه بعد کسره یا گردد اما اخفش مضمومه را بعد کسره یا میگرداند
و مستهزئون را مستهزیون میگرداند و مکسوره را بعد ضمه واو چنانچه سئل را سول میخواند و بعض صرفیان همزه متحرکه
را بدل کردن بوفق حرکت ماقبل جائز داند و سئل را سال و سئم را سام و رؤف را راف خوانند و سوال
را سوال و رؤس را روس گویند و مستهزئون و مستهزئین و مستهزؤن را مستهزیان و مستهزین
و مستهزیون خوانند نحو جون که در اصل جؤن بود همزه مفتوحه واقع شد بعد ضمه آنرا بواو بدل کردند جون شد
جمع جونة است و آن ظرفی از ظروف عطار باشد یعنی طبلهٔ عطار و میر که در اصل مئر بود همزه مفتوحه
ق ٣ واقع شد بعد کسره آنرا برای مناسبت کسره بیا بدل کردند میر شد بمعنی کینه و تثنیه الهمزة المتحرکة بعد الواو
والیاء الزائدتین الساکنتین تبدل بجنس ماقبلها همزه متحرکه که بعد واو و یاء زائده و ساکن باشد
نه برای الحاق روا است که بجنس ماقبل خود بدل شود جوازاً و ادغام یابد لزوماً بسبب اجتماع متجانسین نحو بریة
که در اصل بریئة بود همزه متحرکه واقع شد بعد یاء زائده ساکنه که برای الحاق نیست آنرا بیا بدل کردند جوازاً
و یا را در یا ادغام نمودند لزوماً بریة شد بمعنی آفریدگان همچنین خطیة است و مقروة که در اصل مقروءة بود
همزه متحرکه آمد بعد واو زائده ساکنه که نه برای الحاق ست آنرا جوازاً بواو بدل کردند و واو را در واو لزوماً
ادغام نمودند مقروة شد بمعنی خوانده شده و افیس بمعنی تبرخورد مصغر افؤس که جمع فاس است
بمعنی تبر در اصل فییئس بود همزه واقع شد بعد یاء زائده ساکنه آنرا بیا جوازاً بدل کرده یا را بیا ادغام
لزوماً گردند افیس شد و برجواز قلب اینچنین همزه کلام الله شاهد است که احاطت به خطیئته آمده است و در
جیئل و حوأب بدل نکنند که همزه بعد یاء و واو برای الحاق است اینجا حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند
ق ٤ و همزه را بیفگنند زیراکه هرجاکه همزه بعد حرف صحیح ساکن یا واو و یای اصلی یا زائد برای الحاق یا زائد در
کلمهٔ دیگر یا بعد الف و نون انفعال آمده است که حرکت بماقبل رود و همزه بیفتد مانند سَل و لم یر و ضو و شیّ
و ابتغو خوة و دیرمی خاه و حوب و جیل و نمر در اصل سئل و لم یرأ و ضوء و شیء و ابتغوا اخوة و دیرمی خاه
و حوأب و جیئل و انأمر بود بقاعده مذکوره حرکت همزه نقل کرده بماقبل دادند و همزه را افگندند و مصنف
قدس سره دو مثال یائی برای آن آورده تا بدانند که یا برای تصغیر بود یا برای دیگر فائده زائده باشد
ق ٥ اما نه برای الحاق بود فافهم. و اذا اجتمع همزتان غیر مکسورتین ابدل الثانیة و چون دو همزه

جمع شوند و یکی ازان مکسور نبود یعنی هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح و ثانی مضموم یا بالعکس
درین هر چهار صورت همزهٔ دوم را بواو بدل کنند اگر ثانی بجای لام کلمه نبود و گرنه بیا بدل نمایند نحو أَوَادِمُ
که در اصل أَءَادِمُ بود دو همزه جمع آمدند و کدامی ازان مکسور نبوده است دوم را بواو بدل کردند أَوَادِمُ شد وأُوَيْدِمُ
را اُوَیْدِمْ کردند واُوَیْدِمْ را او یدم نموده اند والا یاء و اگر کدامی ازان مکسور بود یعنی اگر هر دو مکسور
باشند یا اول مکسور بود و دوم مفتوح یا اول مفتوح بود و ثانی مکسور یا اول مکسور بود و دوم مضموم یا اول
مضموم بود و ثانی مکسور درین هر پنج صورت ثانیه را بیا بدل کنند نحو شَائِیَةٌ مانند شائِیَةٌ که در اصل شائِیَةٌ بود
یا واقع شد بعد الف فاعل فعل و معتل بود یا را بهمزه بدل کردند شائِئَةٌ شد دو همزه جمع آمدند اول ازان
مکسور است ثانی را بیا بدل کردند شائِیَةٌ شد و جاء که مثال مشهور بود مصنف قدس سره آنرا نیاورده که دران
اختلاف جلیل صرفی بوده است او دران قلب مکانی میکنند که جائی را جاءِیٌ میکنند درین صورت این قاعده
جاری نمی شد لهذا مصنف قدس سره آنرا ترک کرده مثال دیگر آورده و رایت رجلا جاءِ الی البصرة همزه
دوم جاءِ را بموجب قاعده بیا بدل کردند جائِیًا شد و در أَیِمَّةٌ که در اصل أَأْمِمَةٌ بود دو میم یعنی دو حرف از یک
جنس دران جمع آمدند و ماقبلش حرف ساکن بود حرکت میم اول را نقل کرده بماقبل دادند و اول را در دوم
ادغام کردند أَئِمَّةٌ شد دو همزه جمع آمدند و ثانی مکسور بود آنرا بیا بدل کردند أَیِمَّةٌ شد و ندا احمرَ جاءِ الی مکة
در اصل جاءِءٌ بود بموجب قاعده مذکوره همزه ثانی را بیا بدل کردند و ضمه را بر یا بعد کسره دشوار داشته ساکن
کردند و یا باجتماع ساکنین افتاد جاءٍ شد و مررت برجل جاءِ الیٰ در اصل جاءِیٍ بود همزه ثانی را بیا بقاعده
صدر الی اخرها و أُیَیْبٌ که در اصل أُأْیِبٌ بود یا متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل
دادند أُءَیْبٌ شد دو همزه جمع آمدند ثانی مکسور بود بموجب قاعده مذکوره ثانی را بیا بدل کردند أُیَیْبٌ شد
والکائنة الثانیة ساکنة ابدلت بوفق حرکة ماقبلها و اگر همزه دوم ساکن باشد موافق ق
حرکت ماقبل همزه بدل کرده شود وجوبا اگر ماقبل آن فتح بود بالف بدل کرده شود و اگر پیشش همزه ضمه بود
بواو بدل کرده شود و اگر ماقبل آن فتح بود بیا بدل کرده شود وجوبا زیراکه حکم بدل یک همزه سهل بوده است
لهذا درینجا جائز کردند و چون دو همزه گران بوده اند حکم تبدیل آن هم بوجوب گران کردند نحو آمَنَ که در اصل
أَأْمَنَ بود دو همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و ماقبلش مفتوح ثانی را بالف وجوبا بدل کردند آمَنَ شد أُومِنَ
در اصل أُؤْمِنَ بود دو همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود و ماقبلش مضموم ثانی را بواو بدل کردند أُومِنَ شد
إِیمَانًا که در اصل إِئْمَانًا بود دو همزه جمع آمدند و ثانی ساکن بود و ماقبلش مکسور ثانی را بیا بدل کردند إِیمَانًا شد
ق در همه موافقت ماقبل ملحوظ داشته اند که مابعد اخت حرکت ماقبل است و فی مثل سئل وسُئِلَ فی مستهزؤن و رؤف

تسهیل بین بین و دور ماند تسهیل و آن دو نوع است و تسهیل بین بین است یعنی در هر لفظی که همزه مکسوره
بعد ضمه یا مضمومه بعد کسره یا مضمومه بعد فتح یا مفتوحه بعد فتحه آید آنجا همزه را بطوری خوانند که نه همزه معلوم شود
و نه حرف علت و معنی بین بین خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان حرف علت و آن بر دو قسم است
قریب آن خواندن همزه باشد میان همزه و میان حرف علت که موافق حرکت باشد و بعید آن
خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که موافق حرکت ماقبل همزه
باشد پس در تسهیل بین بین قریب خواندن همزه است و درمیان همزه و یا
که موافق کسره است و بعید خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان واو که موافق ضمه ماقبل است و در تسهیل [illegible]
بین بین قریب خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان واو که موافق حرکت همزه است و بین بین بعید
خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان یا که موافق حرکت ماقبل است که کسره است و در رءوف بین بین
قریب خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان واو که موافق ضمه آنست و بعید خواندن همزه درمیان همزه
و درمیان الف که موافق فتحه ماقبل همزه است و در سأل بین بین قریب و بین بین البعید یک نوع خوانده می شود زیرا که
همزه را هم فتحه است و ماقبلش را هم فتحه است و موافق آن الف است پس بهر دو صورت خواندن است همزه را
درمیان همزه و درمیان الف و این بسیار دشوار است که همزه نه متحرک معلوم شود و نه ساکن بدانکه تخفیف
در لفظ بر [illegible] وجه می شود یکی ابدال آن [illegible] آن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان آن
از آن حرکت بود سوم تحریک که حرکت دادن ساکن است چهارم ادغام آن در حرف مجانس است بیک بار
در لفظ پنجم حذف و آن افکندن حرف بود ششم نقل آن [illegible] محذوف بود هفتم زیادت آن
افزودن حرف است هشتم قلب آن [illegible] بود از جای خود [illegible] نهم تسهیل که آن را بین بین نیز
گویند اما ابدال و تبدیل [illegible] قال [illegible] اجتمع اکثر من همزتین فقفی الثانیة
والرابعة [illegible] تخفیف [illegible] و همزه مجتمع نشود مگر تا چهار یا پنج پس
[illegible] تخفیف یافته شود و باقی [illegible] شود و اول
[illegible] بدل کردند زیرا که هرگاه که همزه متحرک بعد ساکن
[illegible] همزه ثانی را
بیا بدل [illegible] مکسور بود [illegible] ششم [illegible]
بدل کردند [illegible]
بود همزه ثانی [illegible] بیا بدل کردند

آورده

اونیا نهشد و اگر قاعده یافته شود بیجای نکنند مانند تأثر و هو وزن انفعل کرده شد و الوضع است تفکر و ان ق

اجتمعنا من کلمتین و الاولی منه فی مقام اللام تشتبان و اگر دو همزه از دو کلمه مجتمع شوند و اولی بجای

لام بود حقیقة پس هر دو همزه را ثابت دارند که اجتماع بالتقاء دو کلمه پیدا شده و این اجتماع عارضی گردیده است

پس ثقیل نباشد مانند اقرء آیة او تخفف الواحدة یا تخفیف کرده شود یکی بالطریق الانفراد بقلب همزهٔ اولی

بموجب قاعده اولی مانند راس یا تسهیل همزه ثانیه او کلتاهما یا آن جمع شود وقت قاعدهٔ التخفیف یا

هر دو کرده شود بشرطیکه قاعدهٔ تخفیف یافته شود پس تخفیف اولی بطریق انفراد و تخفیف ثانیه بطریق جمع باشد

رانت قاره را بینه همزه ثانیه را بموجب شق اول قاعده پنجم مانند اوامر او بدل کردند و اولی را بموجب قاعده

دوم میش یا بدل کردند قاری و منیه شد و لم توجد مانع و مانع هم یافته نشود و اگر یافته شود باشد تخفیف نکنند

مانند لم ینا احد که درینجا وقوع همزه خفیفه بجای لام نیست و این مانع تخفیف است قد کر او تحذف الواحدة

یا اما لحقه شود یکی لا علی التعیین و ثابت و رسته شود دیگر بحال خود نحو قرء اولئک مانند قرء رولئک پس

اگر اولی را حذف کنند قرء ولئک خوانند و اگر ثانیه را حذف کنند قرء لئک خوانند و اما لزوم قلب همزه دوم که

حصلت فی مثل الحسن عندک در مانند الحسن عندک که در اصل آالحسن بود و همزه اولی برای استفهام است

و ثانیه وصلی مفتوحه است مانند الآن بالف است تخفیف الثانیه همزه الثانی دوم مفتوحه را حذف نمیکنند بلکه به الف

بدل مینمایند چه اگر حذف کنند اجتماع ساکنین التباس التا اخبر لازم آید مع اجتماع الساکنین با وجود اجتماع

ساکنین که علی غیر حده لازم می آید و اگر غیر همزه وصل مفتوحه باشد در آن همزه استفهام آید فی مثل اانت در

مانند اانت که در اصل انت بود و در آن همزه غیر وصل مفتوحه بود و در آن همزه استفهام آوردند آانت شد و در صورت

تزاد الالف بینهما می افزایند الف را در میان دو همزه در دو است یا زیاده الف تخفیف ثانی تعلیبا و تسهیل

نحو آئل و آانت در آئل و آانت چون مصنف رحمه الله از بیان قواعد مهموز که مطالب ضروریه بوده فارغ

شد شروع فرموده در قواعد ضروریه معتل و فرموده که قواعد المعتل مطالب را فرد منتقل یا و دو استثنی است

بدانکه تحذف الواو التی تقع بعد الیاء المفتوحة من علامة المضارع قبل الکسرة التحقیقیة

او التقدیریة واوی که بعد یاء مفتوح علامت مضارع و قبل کسره تحقیقی یا تقدیری باشد بیفتد کسره تحقیقی

آنکه بحقیقت خود در لفظ ثابت باشد و تقدیری آنکه فتحه بود و در اصل کسره [illegible] در اصل [illegible]

بود بفتح یاء علامت مضارع و کسره عین پس واو افتاد میان فتح یاء علامت مضارع و کسره عین [illegible]

و آنگاه کسره عین را و تضع با انتساب [illegible]

فصول اکبری رحمه الله [illegible] بعد فتحه علامت مضارع [illegible]

واو میان یاء مفتوح علامت مضارع وکسره لازم باشد و اینجا مصنف قدس سره مثال یضع را بقریب بیان کسرهٔ تقدیری آورده
و بعد این مثال کسرهٔ تحقیقی است که در اصل یوعد بود واو بسبب واقع شدن میان فتحهٔ یاء علامت مضارع وکسرهٔ تحقیقی انداختند
یعد شد و هرگاه که واو از یعد افتاد و قوم اختلاف حکم باب را جائز ندارند لهذا گفتند که ویسقط فی الامر و بعض صیغ الاخر ایضا و در
امر و دیگر صیغ مضارع از تعد و اعد و نعد نیز افتد و طرد اللباب نحو تعد و اعد و نعد و عد و ضع الحکم باب درین
صیغهای تعد و اعد و نعد و عد و ضع مطرد بود و مختلف نگردد اگرچه از قبیل حمل کثیر بر قلیل بود زیرا که هر حملیکه موجب
تخفیف بود که حمل اکثر بر اقل بود آنرا واجب شمارند و حمل یعد را بر اخوات اگرچه از قسم حمل اقل بر اکثر بود جائز ندارند که در آن
قوت تخفیف بوده است عد و ضع ساخته شدند از تعد و تضع تاء علامت مضارع را حذف کردند ما بعدش
ساکن بود همزه مکسوره در اول آوردند که عین ایشان مضموم نبود و آخر ایشان را ساکن کردند اعد و اوضع
شد واو را از ایشان بموافقت یعد انداختند همزه برای ابتدای سکون آورده بودند آنهم نماند همزه را هم انداختند
عد و ضع شد و واو ایشان موجب قاعده میزان بیا بدل نکردند که حذف تخفیف زیاده است به نسبت ابدال واو
مالک یوم الدین واو را انداختند که اینجا واو بعد یاء مفتوح علامت مضارع وکسره لازم نیست از یوعد واو
انداختند که واو بعد یاء علامت مضارع مفتوح نیست واو از یوسم واو را نه انداختند زیرا که واو اگرچه بعد یاء
مفتوحه علامت مضارع است مگر قبل کسره نیست و یا آنکه بعد یاء مفتوحه علامت مضارع و قبل کسرهٔ تحقیقی افتد آنرا
هم می اندازند و هم بالف بدل می کنند مانند ییئس که در اصل ییئس بود یئس کردند و هم یائس نمودند و تسقط
الواو المصدر الذی یکون علی وزن جبر و یعوض عنها تاء فی اخره و مصدری که بر وزن
فعل بکسر فاء و سکون عین بود واوش که بجای فا بود بیفتد و عوضش در آخر تاء آید نحو عدة و زنة
مانند عدة که در اصل وعد بود و زنة که در اصل وزن بود واو واقع شد بجای فاء فعل آنرا انداختند و عوضش
در آخر تاء آوردند و عین وزن را بحکم الساکن اذا حرک حرک بالکسر ابتدا بسکون لازم لازم می آید کسره دادند
و خلیل گوید که کسرهٔ فاء بعین داده واو را انداختند و در بعضی مواضع اثبات واو با تاء عوض بر سبیل قلت
آمده است چنانچه در کلام مجید است ولکل وجهة بقول سیبویه بخلاف مبرد که بمعنی اسم جانب گوید والواو الساکنة
بعد الکسرة تصیر یاء کما تصیر الیاء الساکنة بعد الضمة واوا هر واو ساکن که بعد کسره بود یاء شود
چون یاء ساکن که بعد ضمه بود واو شود نحو میزان مانند میزان که در اصل موزان بود واو ساکن ما قبلش مکسور
بود آنرا بیاء بدل کردند و موقن که در اصل میقن بود یاء ساکن واقع شد بعد ضمه آنرا بواو بدل کردند موقن
شبه در صفت مونثی که بر وزن فعلی معتل عین یائی بود یاء آن بمناسبت ضمه ما قبل واو نشود بل قیاس مطرد
در آن این است که ضمهٔ آن بمناسبت یاء کسره گردد مگر اگر اسمیت در آن غالب شده باشد آن یاء را بواو

بدل نمایند مانند طوبی که در اصل طیبی بود یا ساکن که بعد ضمه در اسم بود آنرا بواو بدل کردند طوبی شد
همچنین جمعی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بود و مفردش افعل بود از معتل عین یائی مانند بیض
که جمع ابیض است در اصل بُیْض بضم با و سکون تحتیه بود ضمه اش بمناسبت یا بکسره بدل کردند یا را بواو
بدل کردند فافهم و الواو و الیاء فی باب الافتعال تبدل بالتاء هر واو و یا که اصلی در باب افتعال
بجای فاء کلمه افتد بتاء بدل شود اگرچه قاعده میزان همچو است که واو و یاء تحتیه بدل میشود مگر کسره عارضی
در محل زوال بود بسبب احتمال سقوط همزه وصل و قرب تاء علت پایدار لهذا واو را یاد کردند و واو و تاء
فوقانیه قریب المخرج بودند بنا بر آن بتاء بدل کردند و قاعده ثانیه را جاری کردند و بقاعده اولی بلحاظ
کسره عارضی التفات نکردند و بعضی بعد واو و یاء مبدله همزه را نیز بتاء فوقیه بدل کرده در تاء افتعال
ادغام می نمایند چنانچه اتَّزَرَ در ائتزر که در اصل اءتزر بود همچو اتقد اما در بعضی لغات غیر فصیحه در ماضی تقلیب واو
بیاء و اثبات یاء بحال خود و در مضارع بقلب واو و یاء هر دو بالف می آرند مانند ایتقد یاتقد و ایتسر
یاتسر یابتت اشهر و اصح ماضی و مضارع هر دو تقلیب واو ادغام است نحو اِتَّقَدَ مانند اتقد که در اصل اوتقد بود
واو واقع شد بجای فاء افتعال آنرا بسبب قرب مخرج بتاء بدل کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند اتقد
شد و اتَّسَرَ در اصل ایتسر بود یاء واقع شد بجای فاء افتعال آنرا بتاء بدل کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند
اتَّسَرَ شد و میان یاء و تاء اگرچه بعد المخرج است اما بنظر رفع اختلاف صیغه یاء را نیز بتاء بدل کردند بر چون بیان
بیان قواعد مثال کافی بود لهذا مصنف طاب الله ثراه در اصول اجوف شروع فرموده و آورد قواعد الاجوف
قوانین ضروریه اجوف که آنرا معتل العین هم نامند و چون جوف او از حرف صحیح خالی می باشد لهذا او را اجوف
نامند و ذو ثلاثه هم نامند زیرا که هرگاه از نفس خود مثلا خبر دهی باضی او بر سه حرف می ماند مانند قلت کل
واو و یاء متحرکتین تقع بعد الفتحة تقلب الفا هر واو و یاء متحرک اصلی بعد فتحه لازم آید الف گردد
بشرطیکه عین ناقص نباشد مانند طوی و حیی و نه در حکم عین ناقص چنانکه لام ناقص مکرر سه باشد مانند ارعوی
که در اصل ارعوو بود و نه فای کلمه مانند توسط و تیسر و نه قبل مده نباشد مانند جواد و عیان و غیور و طویل و
نه قبل الف تثنیه بود چون دعوا و رمیا و نه پیش از یاء مشدده بود مانند عصوی و نشویه و نه قبل نون تاکید
بود نحو لیدعون و اخشون و نباشد کلمه بر وزن فعلان و فعلی و فعلة مانند دوران و حیوان و صوری
و حیدی و حوکة و نباشد در معنی کلمه که در آن تعلیل نه افتاده باشد مانند عور بمعنی اعور و صید بمعنی اصید
و نه عین مبدل از حرفی بود مانند تیرة بمعنی تجرد و نیز کلمه ملحق نبود مانند قوول و بیوع از قال و باع بر وزن
قرنفس اگر با وجود شرط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود مانند روح و قود و غیبت و غیرها نحو قال در اصل

قول بود واو متحرک اصلی بود بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند قال شد و باع در اصل بیع بود یا متحرک
اصلی بود بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند باع شد و خاف در اصل خوف بود واو متحرک اصلی بود
بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند خاف شد الا فی مثل عَوِرَ وبَیِضَ فی معنی اِعْوَرَّ وابْیَضَّ گردد مثل
عور و بیض که بمعنی اعور و ابیض است یک شرط را فی المثل بطریق استثنار بیان فرموده و دیگر شرائط را بر تعلیم
معلم مفوض فرموده در رساله مختصر بود اینجا نمی خواست باشاره طرف دیگر شرائط بطریق استثنار فرموده
حالا آنهم بالا مذکور شده فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین اذا اسقط فی الماضی الالف باجتماع
الساکنین بضم الفاء ان کان مضموم العین لیدل علی حذف الواو هرگاه الف در ماضی
بجمع شدن دو ساکن افتد فا را ضمه دهند اگر از باب مضموم العین یعنی از باب نصر و کرم باشد تا این ضمه
دلالت بر حذف واو کند و این قران ساکنین لفظی بود یا تقدیری چنانکه در ناقص بیاید نحو قُلْنَ مانند
قُلْنَ که در اصل قَوَلْنَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد در میان
الف و لام الف افتاد قَلْنَ شد قاف را ضمه دادند که از باب مضموم العین است تا دلالت کند بر حذف واو
تا قُلْنَ این قاعده مرعی دارند و بعضے گویند که قُلْنَ در اصل قَوُلْنَ بود بضمتین پس آنرا نقل کرده بقُوْلْنَ بضم
داده و روند ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله حرکت ماقبل واو باجتماع ساکنین
افتاد قُلْنَ شد و این عمل محض موجب اهمال است و معهذا باب واحد در حالت واحده بعض مفتوح العین
باشد و بعض غیر آن و اعتراف نمی مضموم العین ماضی به اعتبار قُلْنَ و آن ممنوع است و الا فبکسره
و اگر اجوف واوی نباشد بلکه یائی بود یا از باب مکسور العین فی الماضی باشد فا را ماضی اینچنین ثلاثی مجرد
بعد حذف عین باجتماع ساکنین کسره داده شود لیدل علی حذف الیاء تا آن کسره بحذف یاے
دلالت کند او که نه مکسور العین یا دلالت کند آن کسره بر بودن ماضی از باب مکسور العین فی الماضی
نحو بِعْنَ که در اصل بَیَعْنَ بود یا متحرک و ماقبلش مفتوح بود یا را بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین
افتاد بَعْنَ شد با موحده را کسره دادند تا دلالت کند بر حذف یا و بعضی از بَیَعْنَ بیعن نقل کرده تعلیل میکنند چنانکه
در قُلْنَ گفته شد اینجا کسره نقل کرده بماقبل سپرده شد بعد ازاله حرکت ماقبل یا را باجتماع ساکنین می اندازند
بِعْنَ می شود اینجا نقل هم خلاف اصل است و خِفْنَ که در اصل خَوِفْنَ بفتح خا و کسره واو بود چون واو
الف شد و آن باجتماع ساکنین افتاد خا را کسره دادند و ضمه ندادند چه کسره دال بر باب است و
آن اهم است از دلالت بر حرف و این دلالت در قلت و بعث ممکن نبود در طُلْتَ و هِئْتَ که در اصل
طَوُلْتَ و هَیِئْتَ بود دلالت ضمه و کسره بر باب و محذوف هر دو موجود باید کرد ضمة الفاء فی الماضی

المجهول تقلب کسرة والواو یاءً وضمه فاء در ماضی مجهول کسره شود و واو یا ...
ماضی مجهول بود و آن واو و یا در معروف تعلیل یافته باشد جائز است تخفیف در آن بیکی از سه طریق
یا اینکه کسره را بجای ضمه ماقبل بری و بعد از ازاله ضمه آن پس یا را سلامت داری و واو را بسکون خودش
بعد کسره بیا بدل نمائی یا اینکه آن کسره را بیفکنی پس واو و یا ساکن شود و تحتیه بسکون خودش بعد ضمه واو
شود و واو سلامت ماند یا اینکه کسره را باشمام ضمه خوانی چون قیل که در اصل قُوِل بود کسره بعد ضمه دشوار
داشته نقل کرده بماقبل بردند بعد از ازاله حرکت ماقبل واو ساکن شد و ماقبلش مکسور است واو را بیا
بدل کردند قیل شد یا گویند کسره بعد ضمه بر واو دشوار بود آنرا دور کردند قُول شد پس در صورت اولی
نقل و قلب بعمل آورده شد و در صورت ثانیه فقط حذف حرکت واو شد یا باشمام خوانند و بیع در اصل بُیِع بود
کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد از ازاله ضمه ماقبل بیع شد یا کسره را بعد ضمه
بر تحتیه دشوار داشته دور نمودند تا ساکن ماقبلش مضموم شد یا را بواو بدل کردند بُوع شد یا باشمام خوانند
وخیف و در خیف همان تعلیل است که در قیل گفته شد فتفکر واذا اسقط الیاء منه باجتماع الساکنین
یضم ویکسر کما مر آنفا و هرگاه که تحتیه باجتماع ساکنین بیفتد فاء مضموم شود اگر از باب مضموم العین فی المضارع
اجوف واوی است و مکسور شود اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین است چنانچه گذشت بالاهین
وقت چون قُلْنَ که در اصل قُوِلْنَ بود کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بقاف یعنی بماقبل دادند
بعد دور کردن حرکت ماقبل او ساکن ماقبل او مکسور بود آن واو را بیا بدل کردند و یا باجتماع ساکنین افتاد
قِلْنَ شد قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر حذف واو یا گویند که کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته انداختند
التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد قُلْنَ شد و بِعْنَ در اصل بُیِعْنَ بود کسره بعد ضمه بر یاء دشوار داشته
نقل کرده بیا که ماقبل است دادند بعد از ازاله حرکت یاء اجتماع ساکنین شد میان یا و عین یا افتاد بِعْنَ شد
یا گویند کسره بعد ضمه بر یاء دشوار داشته انداختند و یاء تحتیه باجتماع ساکنین افتاد بُعْنَ ماند پس با را ضمه داده
کسره دادند تا دلالت کند بر حذف تحتیه بِعْنَ شد تا آخر و خِفْنَ در اصل خُوِفْنَ بود کسره بعد ضمه بر واو دشوار
داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد از ازاله حرکت ضمه خاء ماقبل واو ساکن مکسور شد واو را بیا بدل کردند
و یا باجتماع ساکنین افتاد خِفْنَ شد یا گویند کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته انداختند و واو بالتقاء
ساکنین افتاد خُفْنَ شد پس خاء را کسره دادند تا دلالت کند بر باب خِفْنَ شد الواو والیاء
بعد الف اسم الفاعل تصیر همزة واو و یا که پس از الف اسم فاعل بجای عین کلمه باشند و در فعلش تعلیل
افتاده باشند یا در فعل نبود همزه گردد نحو قائل مانند قائل که در اصل قاوِل بود واو واقع شد بعد الف

اسم فاعل وفعل او معلل بود آنرا بهمزه بدل کردند قائل شد و بائع که در اصل بایع بود یا را افتاد پس
از الف اسم فاعل بجای عین کلمه وفعلش معلل بود آنرا بهمزه بدل کردند بائع شد و خائف که در اصل
خاوف بود و تعلیل این همه تحویل قائل است که بالا گذشته و در طایر و عاور و صاید تعلیل نشده که در فعل
او تعلیل نشده است و در سائف و خائط تعلیل کردند که او را فعل نیست و تسقط فی اسم المفعول وتنقل
حرکتها الی ما قبلها و در اسم مفعول واو و یا بیفتد و حرکتش بما قبل رود مانند مقول که در اصل مقوول بود
واو متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل واو دادند اجتماع ساکنین شد میان
دو واو بعضی واو اول یعنی عین را می اندازند که واو ثانی واو ضمیر است و ضمیر حذف نمی شود مقول شد و بعضی
واو ثانی ضمیر را می اندازند که واو اول اصلیست و واو ثانی زائد است و حذف زائد اولی است از حذف اصلی
پس درین مفعول اجوف واوی نقل حرکت است و اسقاط حرف و در قیاس مثل مبیع و در مانند مبیع که مفعول اجوف
یائی است در اصل مبیوع بود یا متحرک بود و ما قبلش حرف صحیح ساکن بود حرکت یا را نقل کرده بما قبل
که با موحده است دادند اجتماع ساکنین شد در میان یا و واو پس واو افتاد مبیع شد ضمه با را بکسره
بدل کردند چنانکه می فرماید تصیر ضمة ما قبلها کسرة لمناسبة الیاء ضمه ما قبل بکسره بدل شود برای
رعایت یا مبیع شد و بعضی یا را می اندازند مبوع می شود پس ضمه با موحده را بکسره بدل می نمایند مبوع شد
و واو ساکن ما قبل آن مکسور واو را بیا بدل می کنند مبیع می شود و در مفعول اجوف یائی تصحیح بسیار آید مانند
مبیوع و مطیوب و مغیوط نحو یا تصحیح در اسم مفعول واوی کم است مانند مصوون و در کل واو و یا متحرکین
ما قبلها حرف صحیح ساکن تنقل حرکتها الی ما قبلها و هر واو یا که متحرک بود و ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکتش بما قبل رود و بشرطی که آن کلمه ملحق نبود مانند جهور و شریت و کلمه ناقص نباشد مانند [illegible]
و بیضی و کلمه بمعنی لون و عیب نباشد نحو اعور و ابیل و اسود و ابیض و صیغه تعجب نبود مانند ما اقوله و ما اطیبه و اسم
نباشد مانند محور و مخیط و نباشد اسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد از ان باشتراک زائد در او
مانند اطیب و الوم که قبل اعلال بر وزن متعارف فعل اند و حرف اول شان همزه مشترک است میان اسم
و فعل و تقتید و تبیتر و تجویز که بعد اعلال بر وزن تقتید و تمیز و تجیز که مضارع معروف است حاصل می آید
و نیز حرف اولش که تا است مشترک است میان اسم و فعل درین صور تعلیل نخواهد شد و اگر با وجود این
شرائط جدی تصحیح کنند شاذ بود یا برای اینکه بر اصل کلمات دیگر دلیل باشد یا محافظه حرص باب خود یا
مقابل و نقل حرکت یای اولی در تحیی بما قبل و ادغام آن لغت بنی تمیم است بر غیر قیاس و منگو بید استحیی
یستحیی مستحیی استحی فان کان تلک الحرکة فتحة تقلب الفا یعنی اگر آن حرکت فتحه بود

و یا را بالف بدل شوند و اگر ضمه و کسره بود سلامت مانند و تسقط الف اجتمع الساکنان و باقتران
و ساکن آن الف بیفتد و فی باب الافعال و در مصدر باب افعال مانند افاده و اقامه و الاستفعال
و در مصدر باب استفعال مانند استفاضه و استعانه عوض عنها التاء فی آخره عوض آورده می شود
تا وازان الف در آخر باب مذکور نحو یقول مانند یقول که در اصل یقوُل بود واو متحرک ما قبلش حرف
صحیح ساکن بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند یقول شد و یقلن در اصل یقوُلن بود واو متحرک
بود و ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند واو باجتماع ساکنین افتاد یقلن شد
و یبیع در اصل یبیِع بود یا متحرک ما قبلش یا حرف صحیح ساکن بود حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند
یبیع شد و یبعن که در اصل یبیِعن بود یا متحرک بود و ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل
دادند و یا باجتماع ساکنین افتاد یبعن شد و یخاف اگر معروف خوانند اصلش یخوَف باشد و اگر مجهول
خوانند اصلش یخوَف بود در هر دو صورت یا متحرک بود و ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده
بما قبل دادند واو که مفتوح الاصل بود آنرا بالف بدل کردند یخاف یا یخاف شد و یخفن و یخفن و یقلن
الف باجتماع ساکنان افتاد و یقال در اصل یقوَل بود و درین تعلیل یخاف باید کرد و یباع در اصل
یبیَع بود یا متحرک بود و ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند
و یا را بالف بدل کردند یباع شد و در یبعن الف باجتماع ساکنین بیفتد و مقول در اصل مقوول بود
و مبیع در اصل مبیوع بود اعلال این هر دو صیغه بالا ذکر کرده شد و اقامه در اصل اقوام بود واو متحرک
بود و ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند واو که در اصل مفتوح بود آنرا بالف
بدل کردند و الف باجتماع ساکنین افتاد و در آخرش در عوض آن تا آوردند اقامه شد همچنین ست
تعلیل استقامه که در اصل استقوام بود و تعلیل اقامه در ان جاری کردند و چون مصنف قدس سره از اصول
ضروریه اجوف فارغ شد و شروع کرد در قوانین ناقص فرمود قواعد الناقص دستورات تخفیف
ذی الاربعه که ماضی او چهار حرفی می شود در واحد متکلم مانند غزوت باید و انست کل واو و یا ر متحرکین
بعد الفتح صیرالفا کما فی الاجوف هر دو واو و یا متحرک اصلی که بعد فتحه لازم باشد بالف بدل شود
نظیر آنچنانکه در اجوف شناختی و الالف تسقط باجتماع الساکنین عند عدم الموانع و الف
به التقاء ساکنین بیفتد بشرط نبودن موانع اگر مانع باشد واو و یا مذکوره را بالف بدل نکنند و موانع
اعلال و تعلیل قال گفته شد فقط یا گویند اگر مانعی باشد برای سقوط و اجتماع ساکنین را جائز می دارند
پس الف بعد از ساقط نشود چنانکه در دعا و ترقت با وجود اجتماع ساکنین الف بعد لامی افتد فافهم

نحو دعا مانند دعا که در اصل دَعَوَ بود واو متحرک اصلی بود و ماقبلش مفتوح بفتحه لازم آنرا بالف بدل کردند
دعا شد و این را به الف نویسند زیرا که الف ثالث اگر بدل از یا است بیا نویسند چنانکه می آید وگرنه بالف
مانند عصا و عفا و دعوا به اصل خود است اگر دران تعلیل کنند تثنیه و واحد یک میشود و بودن واو قبل الف
تثنیه مانع موجود است دعوا در اصل دَعَوُوا بود واو متحرک و ماقبلش مفتوح بود آنرا بالف بدل کردند
و الف باجتماع ساکنین افتاد دعوا شد و الف می افزایند بعد واو جمع که در فعل باشد و ضمیر مفعول به و واحد
و نون جمع بدو نه پیوسته باشد تا در بعض صور بواو عطف مشتبه نگردد و چون قدر ما الم القصد واو دعت در اصل
دَعَوَت بود واو الف شد و الف باجتماع ساکنین حسب قاعدهٔ بالا افتاد دعت شد دعتا در اصل دعوتا
بود واو متحرک اصلی واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد درمیان الف و تاء
ساکن تقدیری الف افتاد چه اصل دعتا دعت بوده است چون الف تثنیه در آخر آن آوردند الف ماقبل
خود را مفتوح میخواهد بعد تا ساکنه فتحه دادند دعتا شد دعون تا آخر بر اصل خود است دعوت دعوتما دعوتم
دعوتِ دعوتما دعوتن دعوت دعونا ورمی رمیا رموا الخ رمی در اصل رمَیَ بود یا متحرک الاصل
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند و بیا نوشتند کما قلت رمی شد و رمیا بر اصل خود زیراکه
یا قبل الف تثنیه واقع شده است و آن مانع تعلیل است رموا در اصل رمیوا بود یا متحرک واقع شد بعد فتحه لازم
آنرا بالف بدل کردند و الف باقتران الساکنین افتاد رموا شد باقی مانند مذکور است رمت در اصل رمیت
بود یا را بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین افتاد رمت شد و رمتا در اصل رمیتا بود یا متحرک
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین تقدیری افتاد رمتا شد رمین رمیت
رمیتما رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا یا تا آخر سلامت ماند در آنها صیغ ضمنا الواو و الیاء و کسرتهما
الواقعتان بعد الضمة و الکسرة تسقطا او تنقل الی ماقبلهما ضمه و کسره بر واو و یا که بعد ضمه و کسره بود ثقیلند یا بماقبل برند یعنی
اگر قبل ضمه که بر حرف علت است کسره بود و بعد آن ضمه واو باشد مانند یرمون که در اصل یرمیون بود و ماقبل
کسره که بر لین است ضمه بود و پس آن کسره یا باشد مانند تدعین که در اصل تدعوین بود و درین هر دو صورت
ازاله نمایند نقل چنانچه در اول گویند که ضمه بر یا بعد کسره و قبل واو بود نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله
کسره ماقبل یا را باجتماع ساکنین افتاد یرمون شد و در دوم گویند که کسره بر واو بعد ضمه و قبل یا بود
بماقبل بردند بعد دور کردن ضمه ماقبل واو باجتماع ساکنین افتاد تدعین شد و اگر این دو صورت نبود
بلکه ضمه نه بعد کسره بود و نه ماقبل واو مانند یدعو یا ضمه بعد کسره بود و قبل واو نباشد مانند یرمی یا ضمه
قبل واو باشد و بعد کسره نباشد مانند یدعون که در اصل یدعوون بود یا کسره نه بعد ضمه است و نه قبل یا

چون مرمیت به اسم که در اصل مرمی با کسره بعد ضمه بود و قبل یا نه باشد قول و بیع. با کسره قبل یا و یا
و بعد ضمه نبود مانند ترمین که در اصل ترمیین بود و درین هر شش صورت بلا نقل ازاله نمایند پس مصنف قدس
سره دو مثال نقل و چند مثال بلا نقل بی رعایت ترتیب بیان فرموده نحو یدعو مانند یدعو که در اصل یدعو
بود و ضمه بعد ضمه بر واو دشوار داشته بلا نقل دور کردند یدعو شد و یرمی در اصل یرمی بود ضمه بعد کسره بر یا دشوار
داشته دور کردند یرمی شد و یدعون در اصل یدعوون بود ضمه بعد ضمه بر واو دشوار داشته دور کردند
واو باجتماع ساکنین افتاد یدعون شد این امثله ازاله حرکت بلا نقل بوده است و یرمون در اصل یرمیون
بود ضمه بعد کسره قبل واو بر یا دشوار داشته نقل کرده بما قبل واو دادند بعد ازاله حرکت ما قبل یا باجتماع
ساکنین افتاد یرمون شد و تدعین در اصل تدعوین بود کسره بعد ضمه قبل یا بر واو دشوار داشته
نقل کرده بما قبل واو دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو باقتران ساکنین افتاد تدعین شد این دو مثال ازاله
حرکت است بما قبل بنقل و ترمین در اصل ترمیین بود کسره بعد کسره بر یا دشوار داشته بلا نقل دور کردند
یا باجتماع ساکنین افتاد ترمین شد و داع در اصل داعو بود واو بطرف بعد کسره افتاد آنرا بیا بدل
کردند داعی شد ضمه بعد کسره دشوار داشته بلا نقل دور کردند که بعد یا در واو نیست و یا باجتماع ساکنین
افتاد داع شد و رام در اصل رامی بود ضمه بعد کسره بر یا دشوار داشته بلا نقل دور کردند که بعد یا او
نیست و یا باقتران ساکنین افتاد رام شد و هینا امثله هم ازاله حرکت است بلا نقل اذا اجتمع الواو والیاء
واولهما ساکنة تبدل الواو بالیاء وادغم الیاء فی الیاء هرگاه در کلمه واو و یا جمع آیند و اول
ایشان ساکن غیر مبدل باشد آن واو یا شود و یا در یا ادغام یابد و اگر قبل هردو ضمه بود کسره گردد
اگر اول متحرک بود بدل نشود مانند طویل و اگر ساکن مبدل بود هم تبدیل و ادغام نکنند که موجب التباس است
مانند سویع نحو مرمی مانند مرمی که در اصل مرموی بود واو و یا جمع آمدند و اول ایشان که واو است ساکنست
واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه ماقبلش را بکسره بدل کردند برای رعایت یا
مرمی شد کما فی الاجوف چنانکه در اجوف می شود نحو جیّد مانند جیّد که در اصل جیود بود یا و واو جمع آمدند
و اول ایشان یا ساکنه است واو را بیا بدل کرده در یا ادغام نمودند جیّد شد و فتحه را بکسره بدل
نکردند که فتحه اخف الحرکات است و سیّد در اصل سیود بود یا و واو جمع آمدند اول ایشان که یا است
ساکن بود واو را بیا بدل کرده در یا ادغام کردند سیّد شد اذا وقع اثنتان من الواو بعد الواو
انقلبتا یاء هرگاه که دو واو بعد واو واقع شوند بیا بدل کرده شوند کواو جمع فعول مانند واو جمع
که بر وزن فعول است عصیین دو واو آخرش یا شود و یا در یا ادغام یابد و پس کسره شود زیرا که

بشرط ناقص واوی بود نشش اجتماع هفت ضمه لازم می آید و اگر فعول مصدر باشد در ان ادغام
بے ابدال و با ابدال هر دو آمده مانند عتو و عتی هر دو آمده نحو مقوی مانند مقوی که در اسم مفعول ست از قوی
اصلش مقوو بود بسته چون دو واو واقع شدند بعد واو پس آخرین را بیا بدل کرده ادغام نمودند ضمه
ماقبل را برای رعایت یا بکسره بدل کردند مقوی شد و ولی که اصلش ولوو بر وزن فعول جمع دلو بود
مانند فلس و فلوس دو واو واقع شد در آخر جمع فعول پس هر دو واو را بیا بدل کرده ادغام کردند
و ضمه لام را برای رعایت یا بکسره بدل نمودند ولی شد قد یبدل ضمة فاء ولی بالکسر لموافقة الیاء
گاهے ضمه فاء ولی را بکسره بدل بکنند برای موافقت کسره بعد او و آن برای مناسبت یا است ولی
خوانند و یسوغ ابدال واوی نحو عتو بالیاء فیصیر عتیا و جائز است بدل کردن هر دو واو و بیای
مثل دعو اگرچه بعد واو نباشند همچنین در متعدی و مرضی که در اصل معدوو و مرضوو بود دو واو در آخر
افتاده بود هر دو را بیا بدل کرده ادغام نمودند و ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند معدی و مرضی
و همچنین ابدال قلیل است چنانچه صاحب فصول اکبری بلفظ قد جاء گفته اشاره کرده که همچنین ابدال کمتر
می شود و قیاس او عام است فقط و تبدل الواو و الیاء الواقعتان بعد الف زائدة بالهمزة
و واو و یاء که بعد الف زائد بود بهمزه بدل شود اگرچه قبل تاء عارض بود نه لازم نحو کساء در اصل کساو
بود واو واقع شد بعد الف زائد آنرا بهمزه بدل کردند کساء شد و الف که بجای فتحه بود واو را با الف
بدل نکردند بسبب اجتماع دو الف و آخر را حذف نکردند تا ممدود و مقصور مشتبه نشود و اول را متحرک کردند
که تحریک مده زائده ممتنع است و ردا در اصل رداي بود یاء واقع شد بعد الف زائد آنرا بهمزه بدل
کردند رداء شد و اباءة در اصل اباية بمعنی بوستان بود یاء واقع شد بعد الف زائد قبل تاء عارض
آنرا بیا بدل کردند در شقاوة و درایة اگرچه بعد الف زائد است مگر قبل تاء لازم است و آنکه بعض فطین
نوشته اند که اگر حرف علت زائد بعد از الف زائد باشد در ان الاجوف نحو رسائل و من الناقص نحو کساء فاعلم فانی لنا
خاصة غیر مرضی که هیچ در رسائل واو واقع نشده است بلکه جمع رسالة است که الف مده زائده بعد الف
جمع افتاده است پس اجوف کجا باشد که در اینجا مصنف بیان می فرمودند بدین که واو و یاء هر واو
و یاء اصلی بود یا زائد غیر عارض که بدل از چیزی نباشد تقع فی الآخر در آید به آخر اسم متمکن بعد ضمه
تصیر بعد الکسرة فتسقط بالتقاء الساکنین بعد ضمه بود به بعد کسره شود یعنی ضمه را بکسره بدل
نمایند و به اجتماع ساکنین بیفتد نحو تلق مانند تلق که در اصل تلقی بود یاء واقع شد در آخر اسم متمکن بعد
ضمه پس ضمه را بکسره بدل کردند تلقی شد پس ضمه بعد کسره بر یاء دشوار داشته دور نمودند یاء به اجتماع ساکنین

افتاد

افتاد و تلو شد یعنی پیش آمدن و اقبل یتبع و لو است در اصل اُقْلُوُ بود واو واقع شد در آخر اسم متمکن بعد ضمه آن ضمه را بکسره بدل کردند و واو افتاده با آخر کلمه بعد کسره آنرا بیا بدل کردند اولی شد ضمه بعد کسره بر یا دشوار داشتند و دور کردند یا را باقتران دو ساکن افتاد و اولی شد پس تلو مثال یای اصلی بوده است و اولی مثال واو اصلی است و تقلس که در اصل تقلسی بود مثال یا زائد است که الحاقیه است پس مکسور شد و یا ساکن گردید و بیفتاد تقلس شد جعل الواو التی وقعت فی آخر الکلمة بعد الکسرة ۃ و واوی که در آخر کلمه بعد کسره آید و مراد از آخر کلمه تمام است خواه حقیقی بود یا حکمی که اگر زائد را انگشت بنهی الواقع با آخر کلمه واو بعد کسره فی شود او فی کلمة تجاوزت من ثلثة احرف یا آنکه واو بدرجه سوم بود و بچهارم یا پنجم یا ششم در جه رسیده از سوم در جه پیشتر رفته پس ضمه آن واو ساکن بالیاء بیا بدل شود نحو رضی که در اصل رضو بود واو افتاده با آخر کلمه حقیقة بعد کسره آنرا بیا بدل کردند رضی شد رضیا در اصل رضوا بود واو افتاده بحکم آخر کلمه بعد کسره آنرا بواو بدل کردند چنانچه رضیات شد همچنین تا رضیا و رضین در اصل رضوُن بموجب قاعده میزان واو بیا بدل شد رضین شد تا رضینا همچنین تعلیل کنند و در غزیان که در اصل غزوان بود همچنین واو در حکم آخر بعد کسره بود واو را بیا بدل کردند غزیان شد و قوی در اصل قوو بود واو بعد کسره در آخر کلمه بود حقیقة افتاد آنرا بیا بدل کردند قوی شد الخ این دو مثال وقوع واو بعد کسره در آخر کلمه بود و اعلی در اصل اَعْلَوُ بود واو متجاوز از سوم درجه شد چه اول در فعل ثلاثی مجرد علو بود چون در باب افعال بردند واو بدرجه چهارم رسید و متجاوز از سوم شد و ماقبلش ضمه نبود آنرا بیا بدل کردند یای متحرک و ماقبلش مفتوح لازم بود آنرا بالف بدل کردند اعلی شد و الفیکه رابع بود یا زیاده در اسم یا در فعل بیا نوشته شود و همچنین تعلیل است در تعالی که در اصل تعالو بود واو از ثالث متجاوز شده به پنجم رسید و بعد ضمه نبوده است آنرا بیا بدل کردند و یا را بالف بدل نمودند تعالی شد و همچنین در استعلی تعلیل کردند که واو از ثالث متجاوز شده بدرجه ششم رسیده بود تا آخر تعلیل و طالب تمام صرف صغیر و کبیر این را بخواند و تعلیل کنند تا ملکه تحویل حاضر گردد و استاد شنود در صورت غلط افتادن تلمیذ باصلاح بپردازد و بخواند هم تسقط حروف العلة الواقعة مقام اللام و حروف جزم کنندگان که در عوامل مضارع مذکور شده اند مجملا بوده اند اینجا مفصل بیان کرده می شوند مع نظائر بعض هرگاه در مضارع بجای لام حرف علت که واو و الف و یا است باشند آنها را می اندازند آنجا ضمنا اشاره طرف ناقص بوده است اینجا تصریح آن با مثله فرموده پس این اعاده حشو نباشد نحو لم یدع که در اصل یدعو بود و لم جازم را در اول آن آوردند با آخرش واو حرف علت بود انداختند علامت جزم سقوط حرف علت شد لم یدع شد و لم یرم که در اصل یرمی بود لام جازم در اول مضارع آمد آخر آن یا حرف علت بود آنرا انداختند

[illegible]

تا حکم او بیان کرده و حکم ... در ناقص ثابت ... پس اینجا در محل ... اختصار است و با اینهم مصنف در ... تفصیل ... و ... اشد برای فهم طفلان ... کلام ... و این بیان موقوف ... ناقص ...

علامت جزم سقوط حرف علت شد لم یرم شد و لم تخش که در اصل تخشی بود لم جازم بر اول مضارع
آمد و در آخرش الف حرف علت بود آنرا انداختند علامت جزم سقوط حرف علت شد لم تخش شد وقی للفیف
و در لفیف مفروق نحو وی قواعد المثال و الناقص اصول مثال و ناقص جاری می شوند و در مقرون
قواعد ناقص نافذ می کردند نحو وقی مانند وقی که درین قاعده ناقص یائی جاری می شود در اصل وقی
بود یا متحرک بحرکت لازم و ماقبلش مفتوح لازم آنرا بالف بدل کردند وقی شد مانند رمی و یقی و در یقی
قاعده مثال واوی و ناقص یائی جاری میگردد یعنی یقی در اصل یوقی بود واو واقع شد میان یای علامت
مضارع مفتوح و کسره تحقیقی آنرا انداختند این اول قاعده مثال واوی است یقی شد ضمه بعد کسره
بر یا دشوار داشته دور کردند همچو یرمی یقی شد این بود مثال لفیف مفروق اما مثال لفیف مقرون
نحو طوی از ضرب بمعنی گرسنه داشت تعلیلش همچو رمی یطوی تعلیل آن همچو یرمی که اعلال آن همچو ناقص
یائی است و اگر از باب سمع گویند بمعنی باریک شکم شد باشد پس در طوی تعلیل نباشد زیرا که واو آن قبل
حرف علت است و آن مانع اعلال است و در یا قاعده تعلیل یافته نمی شود و در یطوی بیا قاعده ناقص
جاری نمایند که یا متحرک و ماقبلش مفتوح آنرا بالف بدل کردند یطوی شد و در واو مانع موجود است
بنا تعلیل نکنند و چون از بحث اصول ضروریه ناقص فارغ شد شروع فرمود در قواعد مضاعف و گفت
قواعد المضاعف ذکر اصول کلمه است که دو حرف از یک جنس در آن باشند اذا اجتمع حرفان
من جنس واحد و اولهما ساکن یجب الادغام هرگاه که دو حرف از یک جنس در کلمه بهم آیند
و اول آنها ساکن بود و دوم یا متحرک بحرکت لازم بود یا ساکن مثلاً بوقف درین هر دو صورت ادغام
واجب است نحو مدِّ و شدِّ مانند مدِّ و شدِّ که در اصل مددِ و شددِ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه
جمع آمدند اول ساکن و ثانی متحرک بحرکت لازم اول را در دوم ادغام کردند مدِّ و شدِّ شد و دوابّ که در
اصل دوابب بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بوقف است
اول را در دوم ادغام کردند دوابّ شد او کلاهما متحرکان و قبلهما متحرک یزال حرکة الاول
فیدغم یعنی یا هر دو حرف متحرک باشند و حرف قبل آنها هم متحرک باشد یا مده زائده درین صورت حرکت
اول دور کرده اول را در دوم ادغام کنند نحو مدّ مانند مدّ که در اصل مدَدَ بود دو حرف یک جنس متحرک
در یک کلمه جمع آمدند و ماقبل آنها نیز متحرک بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مدّ شد و همچنین
تعلیل فرّ که در اصل فرَرَ بود الخ و مادّ که در اصل مادِد بود دو حرف یک جنس متحرک در یک کلمه جمع آمدند
و ماقبل آنها الف مده زائده است اول را ساکن کرده به دال ادغام کردند مادّ شد و برین قیاس است تعلیل

فاتّر که در اصل فاتِرَ بود الی آخره وان کان قبلهما ساکن تنقل حرکة الاول الی الساکن
ثم یدغم اگر حرف قبل آن هر دو حرف ساکن بود حرکت اول نقل کرده بساکن قبل دهند و اول را که
ساکن شده در دوم ادغام نمایند نحو یمدّ که در اصل یمدُدُ بود دو حرف متحرک از یک جنس در یک کلمه جمع
آمدند و ماقبل آنها حرف ساکن بود حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند و اول را بدوم ادغام کردند
یمدّ شد و همچنین است تعلیل یفرّ که در اصل یفرِرُ بود تا آخره وان کان الثانی منهما ساکنا بالسکون اللازم
فالادغام ممتنع و اگر دوم از آن هر دو بسکون لازم ساکن باشد پس ادغام در آن ممتنع است نحو
مَدَدْنَ و تَمْدُدْنَ مانند این هر دو صیغه که در آن حرف دوم ساکن باشد بسکون لازم پس ادغام
نمایند نحو مَدَدْتَ تا آخر باب و یمددن همچو تمددن است در امتناع ادغام و مراد از سکون لازم سکونیست
که هیچگاه مفارقت نکند و ان کان الثانی ساکنا بالسکون العارض فالادغام جائز بتحریک
الثانی من کسرة و فتحة و ضمة ان کان الحرف الاول مضموما و اگر حرف دوم ساکن باشد بسکون
عارض که گاه باشد و گاه نباشد درین ادغام روا باشد و ثانی را حرکت دهند بکسره که در تحریک ساکن
کسره اصل است یا بفتحه که اخف الحرکات است یا بضمه اگر حرف اول مضموم بود نحو لم یفرّ مانند لم یفرّ که در اصل
لم یفرِرْ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک و ثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل
هر دو ساکن حرکت اول نقل کرده بماقبل دادند و اول را در دوم ادغام کرده ثانی را یا فتحه دادند لم یفرَّ شد
یا کسره دادند لم یفرِّ شد و لم یمدّ که در اصل لم یمْدُدْ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک
و ثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل هر دو ساکن حرکت اول نقل کرده بماقبل دادند و اول را در دوم
ادغام کرده ثانی را فتحه دادند یا کسره یا ضمه که ماقبل آن مضموم است لم یمدّ شد و الامر المخاطب نحو فِرّ
در اصل اِفْرِرْ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و دوم ساکن بسکون عارض
و ماقبل هر دو ساکن پس خواستند که ادغام کنند حرکت اول را بماقبل بردند چون ادغام بسبب بودن
سکون دوم امکان نداشت دوم را کسره دادند که ساکن هرگاه حرکت داده می شود کسره او را می دهند
افِرّ شد و بعضی فتحه دادند که اخف الحرکات است افِرَّ شد پس همزه افتاد و یکی بر دیگری پیچید فِرَّ و فِرِّ شد
و مُدّ در اصل امدُد بود دو دال در یک کلمه بهم آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بسکون عارض و ماقبل هر دو
ساکن حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند همزه که برای ابتدا بسکون آورده بودند حالا ابتدا بسکون
نماند همزه را انداختند و اول را در دوم ادغام کرده بعضی کسره دادند زیرا که کسره در تحریک ساکن اصلست
و بعضی فتحه دادند که اخف الحرکات است و بعضی بمتابعت ماقبل ضمه دادند مُدَّ شد و بلا تحریک در حال وقف

فرو نشد بدانکه در دو حرف از یک کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب است مانند اضربه بکراو اخشوا
وزید او ادغام متحرک جائز اگر ماقبل او متحرک است نحو اضرب بکرا فخشی بزید یا ماقبل آنها مده بود نحو ثیاب
بکر وقیل لکم و اگر چنین نبود ادغام جائز نباشد مانند فی یوم و ثوب بکر و شرط ادغام مطلقا چند چیز است یکی
آنکه اعلال مزاحم نشود مانند اعوو پس ادعوی کنند اعود دوم التباس نباشد که بنای دیگر لازم نیاید
درهم یا تحرک اول مانند سبب بمعنی علتی اگر ادغام کنند باسب که مصدر است بمعنی دشنام دادن ملتبس شود
سوم آنکه حرف اول از متجانسین ساکنه نباشد مانند مالیه هلک چهارم آنکه اول بدل از همزه نباشد نحو رئی
مضارع مجهول از اوی یا وی پنجم آنکه اول بدل از الف نبود مانند قوتم و ماضی مجهول قاوم ششم آنکه حرف
اول مدغم فیه نباشد مانند حبب هفتم آنکه حرف دوم برای الحاق نباشد با تحرک مانند جلبب و تجلبب و در فصول تشکیک
حرف اول سر کلمه بود مانند ددن بمعنی بازی دادن و تنبیر کند مرد فایده کردال اول کلمه است یا آنکه کلمه
علیحده بود مانند ببر که بای اول حرف جر کلمه علیحده مستقل است دران ادغام ممتنع است مگر در تنزل تا با
و تتدحرج که بعد متحرک افتد مانند قتنزل یا بعد مد آید مانند قالو اتنزل ادغام جائز است و ادغام در دو همزه
نحو جاء امیر ممتنع است مگر در شد و الوضع در جیه است نحو سال فافهم تاء الافتعال بعد الدال و الذال
و الزاء تبدل بالدال المهملة تاء افتعال پس از دال مهمله و ذال معجمه و زای معجمه بدال مهمله بدل شود یعنی اگر حرف
آنکه بجای فا افتد دران صورت تا بدال مهمله بدل شود و شد مدغم فی جنسهما وجوبا پس ادغام کرده شود
وجوبا این دال مهمله واقعه فا کلمه در دال مهمله مبدله از تا که جنس اند یعنی دال فائیه را واجب است که در
دال مبدله تائیه ادغام نمایند مانند ادان که در اصل ادتین بود یا متحرک و ماقبلش مفتوح بود یا را بالف
بدل کردند تا افتعال که بعد دال مهمله واقع شد تا را بدال بدل کرده دال را بدال بسبب تماثل وجوبا ادغام
کردند ادّان شد و فی غیره جوازا و در غیر دال مهمله ادغام جائز است یعنی اگر تا افتعال بعد ذال و زا معجمتین
آید و تا دال مهمله شود پس ذال معجمه را بدال مهمله برای تشارک در صفت جهر بدل کرده دال مهمله را در دال مهمله
ادغام کردند و همچنین دال مهمله را بسبب موافقت در مجهوریت بذال معجمه بدل کرده ذال معجمه را در ذال معجمه ادغام
نمایند مانند اذّخر که در اصل اذتخر بود تا افتعال آمده بعد ذال معجمه تا را بدال قلب کردند اذدخر شد
پس ذال معجمه را بدال مهمله قلب کرده دال مهمله را بدال مهمله ادغام کردند جوازا ادّخر شد
خواه دال مهمله را بذال معجمه قلب کرده ذال معجمه را بذال معجمه ادغام کردند جوازا اذّخر شد پس درین سه وجه است
یکی بعد ابدال تا بدال مهمله فک ادغام است مانند اذدخر دوم ادغام بقلب اول در ثانی نحو ادّخر سوم ادغام
بقلب ثانی باول چون اذّخر و چون تا را بذال معجمه و بدال مهمله قلب کرده شود پس دال مهمله را بزا معجمه

قلب کرده زای معجمه را در زای معجمه ادغام نمایند مانند ازّجر که در اصل ازتجر بود تای افتعال آمد بعد زای معجمه
پس تای زا بدال مهمله بدل کردند ازدجر شد بعده دال مهمله را بسبب تشارک در وصف جهر بزای معجمه
قلب کردند و زای معجمه را در زای معجمه ادغام کردند ازّجر شد پس درین باب فک ادغام هست مانند ازدجر یا قلب
ثانی به اول و ادغام اول در ثانی مانند ازّجر و درین قلب اول بثانی نمی شود تا صفیر به در غیر خود مدغم
نشود و صفیر باقی ماند و ادّجر نگویند نحو ادّعی در اصل ادتعو بود واو متجاوز از ثالث و ماقبل ضمه نبود واو را
بیا بدل کردند ادتعی شد یا متحرک بود و ماقبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند ادتعی شد تای افتعال
آمد بعد دال مهمله تا را بدال مهمله بدل کردند و دال مهمله را در دال مهمله وجوباً ادغام کردند ادّعی شد
و اذّکر در اصل اذتکر بود تای افتعال آمد بعد ذال معجمه تا را بدال مهمله بدل کردند اذدکر شد همین را بفک
ادغام گویند یا ذال معجمه را به تشارک در صفت جهر بموجب قاعدهٔ مذکوره بدال مهمله بدل کرده دال مهمله را
در دال مهمله جوازاً ادغام نموده ادّکر گویند یا دال مهمله مبدله از تا را بذال معجمه قلب نموده ذال معجمه را در
ذال معجمه ادغام نمایند و اذّکر گویند و ازداد در اصل ازتید بود یا متحرک بود و ماقبلش مفتوح یا را بالف
بدل کردند ازتاد شد تای افتعال واقع شد بعد زای معجمه آنرا بدال مهمله بدل کردند ازداد شد بعضی فک
ادغام کرده اند و ازّاد خوانند زیرا که عدم ادغام به فصیح دانند و بعضی میگویند که دال مهمله و زای معجمه در صفت
جهر متشارک اند دال مهمله را بزای معجمه قلب کرده زای معجمه را بزای معجمه ادغام نموده ازّاد گویند و بالعکس نمیکنند و زای معجمه را
بدال مهمله قلب نمی کنند اگرچه قیاس است مگر ادغام حرف صفیر در غیر آن شاذ است درصورت قلب صفیر باقی نماند و بعد
صطضظ تبدل بالطاء فتدغم فی جنسها وجوباً اگر تای افتعال واقع شود بعد صاد و طای مهملتین و ضاد
و ظای معجمتین یعنی یکی ازین حروف مطبقه بجای فای افتعال بود تای مذکوره وجوباً بطای مهمله بدل کرده شود
پس درصورتیکه فای افتعال طای مهمله باشد ادغام آن طای مهمله ثانیه درین طای مبدله واجب باشد بسبب
اجتماع مثلین و درصورت غیر ازین وجه دیگر نباشد مانند اطّلع که در اصل اطتلع بود تای افتعال واقع شد بعد
طای مهمله آنرا بطای مهمله وجوباً بدل کرده طای مهمله را بطای مهمله وجوباً ادغام کردند اطّلع شد وفی غیره
ای در غیر جنس طای مهمله که ظای معجمه و صاد مهمله و ضاد معجمه باشد سوغاً ای ادغام جائز است اگر فای افتعال
ظای معجمه باشد مانند اظطلم که در اصل اظتلم بود تای افتعال واقع شده بعد ظای معجمه آنرا وجوباً بطای مهمله
بدل کردند اظطلم شد پس درین سه وجه است یکی بفک ادغام اظطلم خوانند دوم ثانی را باول قلب کرده
ادغام نموده اظّلم بظای معجمه خوانند اگرچه درین خلاف قیاس باشد لیکن برای فائدهٔ ظهور فای کلمه
که معجمه است اکثر همین است سوم اول را بثانی بدل کرده ادغام نموده اطّلم بطای مهمله خوانند این اگرچه

قیاس است یعنی قلب معجمه بمهمله اما قلیل و اگر فاء افتعال صاد مهمله بود تاء بموجب قاعدهٔ مذکوره طاء مهمله
شود و طاء مهمله را بصاد مهمله بدل نموده بافک ادغام نمایند یا ادغام کنند مانند اصطفی که در اصل اصتفی بود تاء
افتعال واقع شد بعد صاد مهمله تاء را بطاء مهمله بدل کردند اصطفی شد بفک ادغام و چون صاد و طاء مهملتین
قریب المخرج اند طاء مهمله را بصاد مهمله جوازا بدل نموده ادغام کردند اصّفی شد نه عکس یعنی صاد مهمله را بطاء مهمله
بدل نکردند که ادغام صفیریه در غیر صفیریه ممتنع است و ادغام غیر صفیریه در صفیریه جائز اگر میکردند صفیر صاد مهمله
از دهان میرفت و همچنین اگر بجای فاء افتعال ضاد معجمه واقع شود تاء بطاء مبدل شود مانند اضطرب که در اصل
اضترب بود تاء افتعال واقع شد بعد ضاد معجمه آنرا بموجب قاعده مذکوره وجوبا بطاء مهمله بدل کردند اضطرب
شد پس درین بافک ادغام نمایند و اضطرب خوانند یا گویند که طاء مهمله و ضاد معجمه
قریب المخرج اند طاء مهمله را بضاد معجمه جوازا بدل کرده ادغام نمودند اضّرب شد
و عکس نکردند یعنی ضاد معجمه را بطاء مهمله بدل کرده ادغام نکردند که در ان استطالت
ضاد فوت می شد فافهم نحو اطّلب در اصل اطتلب بود تاء افتعال واقع شد بعد طاء مهمله آنرا بطاء مهمله وجوبا
بدل کردند و طاء را در طاء وجوبا ادغام کردند اطّلب شد مانند اطّلع و اصّبر در اصل اصتبر بود تاء افتعال واقع شد
بعد صاد مهمله آنرا بطاء مهمله وجوبا بدل کردند اصطبر شد این را یا بفک ادغام خوانند یا گویند که صاد و طاء
مهملتین قریب المخرج بودند طاء مهمله را بصاد مهمله جوازا بدل کردند و صاد بصاد ادغام کردند اصّبر شد مانند
اصطفی و اصّفی نه عکس کردند که صاد مهمله صفیریه بوده آن در قلب عکس فوت می شد و اضطرب و اضّرب
که در اصل اضترب بود تصریح آن بالا مذکور شد و اصطلم و اصّلم در اصل اصتلم بود و تفصیل این بالا گفته شد
و تاء التفعل و التفاعل اذا وقع بعدها اگر بعد تاء تفعل و تفاعل بجای فاء کلمه بیاید ازین حروف یازده گانه
التاء و الثاء و الدال و الذال و الزاء و السین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء
و الظاء - یعنی تاء و ثاء و دال و ذال و زاء معجمه و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء یسوغ ان
تبدل بجنس ما بعدها جائز است که تاء تفعل و تفاعل بجنس ما بعد خود بدل کرده شود سوا تاء فاء کلمه
و ادغمت فی جنسها و ادغام کرده شود آن تاء تفعل و تفاعل در جنس خود بسبب بهم آمدن دو مثل و درون
همزه وصل مکسوره در مصدر و ماضی و امر مانند اتّرّس و اتّارک که در اصل تترّس و تتارک بود دو حرف تجانس
در باب تفعل و تفاعل جمع آمدند اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند و همزه وصل مکسوره در اول آوردند
تا ابتداء بسکون لازم نیاید و اثّبّت و اثّاقل که در اصل تثبّت و تثاقل بود تاء واقع شد بعد تاء تفعل و تفاعل
پس تاء را بثاء مثلثه بدل کردند و ثاء را در ثاء ادغام کردند و همزه وصل مکسوره در اول آوردند تا ابتداء بسکون

لازم نباید و اِدَّبَرَ و اِدَّارَکَ و اِذَّکَرَ و اِذَّاکَرَ و اِزَّیَّنَ و اِزَّاوَرَ و اِسَّمَّعَ و اِسَّاقَعَ و اِشَّبَّهَ و اِشَّابَهَ و اِصَّعَّدَ
و اِصَّاعَدَ و اِضَّمَّنَ و اِضَّامَنَ و اِطَّهَّرَ و اِطَّاهَرَ و اِظَّهَّرَ و اِظَّاهَرَ هر یک را همین قاعده اجرای ادغام نمایند نحو مُزَّمِّل
در اصل مُتَزَمِّل بود بعد تاء تفعّل زاء معجمه واقع شد پس تا را بزاء معجمه بدل کردند و اول زاء را ساکن نموده در
زاء دوم ادغام کردند مُزَّمِّل شد و مُدَّثِّر که در اصل مُتَدَثِّر بود بعد تاء تفعّل دال مهمله آمده تا را بدال مهمله بدل
کردند و دال مهمله اول را ساکن نموده بدال دیگر ادغام کردند مُدَّثِّر شد و مُتَّرِّس در اصل مُتَتَرِّس
بود دو تا جمع آمدند اول را ساکن کرده در دیگر ادغام کردند مُتَّرِّس شد و مُثَّاقِل در اصل مُتَثَاقِل بود
بعد تاء تفاعل تاء مثلثه آمده تاء فوقانیه را بتاء مثلثه بدل کرده دو تا بهم آمدند هر دو متحرک بوده اند اول
را ساکن کرده در دیگر ادغام کردند مُثَّاقِل شد بعون الله این کتاب بختم رسید اما برای اجرای قواعد
ضرور است چند مصادر از اقسام هفتگانه از تصنیف زبدة العلماء و سلالة الفضلاء یکتای روزگار فطن زمانه
عالی افکار سحبان زمان و حسان دوران مولانا الهی بخش صاحب لکھنوی دام فیضانه و مد ظله که تلمیذ
اوحد زمان شمس العلماء حبر ملی حضرت مولانا اوستاد العالم مولانا احمد علی چریاکوٹی رحمة الله علیه اند انتخاب
کرده نوشته می شود اگر مدرس این رساله گردان کبیران شاگرد را باجرای قواعد حفظ یاد دهانده است
که حتّی اوحد گردد بعون الله العلیم شروع و به نستعین :

ابواب	الفاظ	معانی	قسم از هفت اقسام
۱ اِفْعَال	اَلْاِرَاءَةُ	نمودن	مهموز عین و ناقص یائی
۲ تَفْعِیل	اَلتَّوْوِیَةُ	واو نوشتن	لفیف مقرون واوی
۳ مُفَاعَلَة	اَلْبَاوَاةُ	در پے یکدیگر فرود آمدن	لفیف مقرون واوی
۴ فَعْلَلَة	اَلْجَوْجَاةُ	آواز دادن شتران را	مضاعف واوی
۵ اِنْفِعَال	اَلْاِنْهِوَار	در گذشتن	لفیف مقرون واوی
۶ اِفْتِعَال	الاهتدار	راه یافتن	ناقص یائی
	الاتّداء	دیت گرفتن	لفیف مفروق یائی
۷ تَفَعُّل	اَلتَّأَدِّی	جمع شدن	مهموز الفاء و لفیف مقرون یائی
۸ تَفَاعُل	اَلتَّآوِی	پناه گرفتن	مهموز الفاء و لفیف مقرون یائی
۹ اِفْعِلَال	اَلْاِحْوِوَاءُ	سیاه شدن	لفیف مقرون واوی
۱۰ اِفَّاعُل	الاِسّاوِی	برابر گردیدن	لفیف مقرون واوی

	ابواب	الفاظ	معانی	قسم از هفت اقسام
۱۱	افعیلّ	اَلْاِیتِوَیْ	نهان شدن	لفیف مقرون یائی
۱۲	افعیلال	اَلْاِحْوِیْوَاءُ	سیاه شدن	لفیف مقرون واوی
۱۳	افعیعال	اَلْاِحْلِیلَاءُ	شیرین پنداشتن	ناقص واوی
۱۴	استفعال	اَلْاِسْتِحْیَاءُ	شرم داشتن	لفیف مقرون یائی

صرف صغیر این است

اِسْتَحْیٰ یَسْتَحْیِیْ اِسْتِحْیَاءً فَهُوَ مُسْتَحْیٍ وَاُسْتُحْیِیَ یُسْتَحْیٰ اِسْتِحْیَاءً فَذَاکَ مُسْتَحْیًا لَمْ یَسْتَحْیِ لَمْ یُسْتَحْیَ لَا یَسْتَحْیِیْ لَا یُسْتَحْیٰ لَنْ یَسْتَحْیِیَ لَنْ یُسْتَحْیٰ الامر منه اِسْتَحْیِ لِیَسْتَحْیِ لِیُسْتَحْیَ لَیَسْتَحْیِیَنَّ لَیُسْتَحْیَیَنَّ والنهی عنه لَا تَسْتَحْیِ لَا تُسْتَحْیَ لَا تَسْتَحْیِیَنَّ لَا تُسْتَحْیَیَنَّ الظرف منه مُسْتَحْیًا مُسْتَحْیَانِ مُسْتَحْیَاتٌ و جمله ابواب را بهمین نسق برعایت قواعد مهموز و معتل و مضاعف بصرف صغیر باید گردانید بعده بصرف کبیر بهمین طریق بلحاظ قواعد محفوظه باید گردانید تا کلّا گردانیدن این گردانها را بر تخته نوشته بملاحظه بازنمود استاد درآورده مشرف به اصلاح شده باشد که گفته اند جاے استاد خالی ست الّا بعد چندی خود بجاے استاد نشیند والسلام فقط

خاتمة الطبع

درینولا بفضل خدای قادر شرح نغزه نادره فارسی زبان فن علم صرف مشتمل بر ابوابی که درآن بیان گردان جمله ابواب مجرد و مزید برعایت قواعد و اصول تخفیف و اعلال و ادغام مهموز و معتل و مضاعف با تمهی عنایات ست و صرف صغیر هر یک باقتباس و اندازه طریق صرف کبیر بطرز شایسته مرقوم نموده قلیل الحجم کثیر المعانی مفید مطالب سود مند ارباب علم ست تصنیف فاضل محقق عالم مدقق فحول اذکیای لودهی مولوی ابو الجمال محمد ابن العباسی وارد بلده علم آباد حیدرآباد که مصنف علام فهام تا در شرح متن سلالة که آن یک متن متین عمده از تصنیفات حضرت شمس العلماء مولانا احمد علی چریاکوٹی شهرت حسب ایمای مجمع علوم جامع کمالات فنون نبیل نحریر جزیل جناب مولوی نصر الله خان صاحب بهادر تصنیف نموده فی الحقیقة چه نادر تصنیفیست که دران عمده عمده مطالب علم صرف باکمال شرح و بیان مسطور اند و جابجا حواشیات از شارح علامه بر حواشی مثبت پس شرح مذکور حسب ارشاد جناب محتشم مولوی نصر الله خان صاحب بهادر در مطبع نامی عالی همم والاکرم حشمة تریخ نامدار جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله خوشخط بر کاغذ عمده حسانی بتصحیح لائق - بماه جنوری سنه ۱۸۹۲ء مطابق ماه ذی الحجه سنه ۱۳۰۹ هجری بمقام لکهنؤ برونق طبع آراسته شد

صحت نامه رساله صرف فارسی

صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	غلط متن	غلط حاشیه	صحیح متن	صحیح حاشیه	صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	غلط متن	غلط حاشیه	صحیح متن	صحیح حاشیه
١	١	٠	کیمن	٠	کمین	٠	١٥	٦	٠	واکرم	٠	واز کرم	٠
٣	٧	٠	فروزنده	٠	فرو رونده	٠	//	٩	٠	وضاره وتار	٠	ووضاره وتار	٠
٣	٨	٠	وبسته	٠	وبسته شد	٠	//	١٣	٠	[illegible]	٠	[illegible]	٠
//	١١	٠	بانفعل	٠	یا لفعل	٠	//	٢١	٠	افت	٠	اخت	٠
//	١٣	٠	ایسمع	٠	لیسمع	٠	١٦	٦	٠	جابشد باقبیل	٠	باقبیل جابشد	٠
//	٠	٣١	٠	آماده	٠	پیاماده	//	٧	٠	مستهزون	٠	مستهزوان	٠
//	٠	٣٦	٠	نپاروانا	٠	نپذیر پیروانا	//	١٦	٠	تیرخرد	٠	تیرهای خرد	٠
٥	٩	٠	استفعل	٠	استفعل است	٠	//	١٧	٠	فیس	٠	افیس	٠
//	١٣	٠	حرف	٠	حروف	٠	//	٢٢	٠	سنل	٠	اسنل	٠
//	٢٢	٠	گشته	٠	شده	٠	//	//	٠	بیرمی خاه	٠	بیرمی افاه	٠
٦	١٠	٠	قرقصار	٠	قرقصار	٠	//	٥		ابدال الثانیة	٠	ابدال الثانیة واوا	٠
//	//	٠	قرقصی	٠	قرقصی	٠	١٨	٣	٠	کرونده	٠	کرونده واهم	٠
٧	١٠	٠	اتحاذ	٠	اتخاذ	٠	//	٣٠		فتح	٠	کسره یا ادهم	٠
٨	١٢	٠	لذنبه	٠	لذنبه	٠	١٨	٦	٠	ودرمیان	٠	درمیان	٠
٩	٣	٠	نانشار	٠	نانشا نیصر	٠	//	٧	٠	بعیب	٠	وبعیب	٠
//	٩	٠	نیکنند	٠	نمیکنند	٠	//	١١	٠	العیبه	٠	بعیبه	٠
//	١٣	٠	وآن سیکوب	٠	دران سیکون	٠	//	١٥	٠	حیالنسی	٠	نثیالنسی	٠
١٠	١٦	٠	نگردان	٠	بگردان	٠	//	١٦	٠	حرف	٠	حرسف	٠
١١	٩	٠	تاکید در	٠	تاکید	٠	//	٢٢	٠	هد اخواج	٠	و در اوجه آ	٠
//	١٢ و ١٣	٠	درواحید در مرنشد	٠	در جواب [illegible]	٠	//	٣٣	٠	باقی	٠	ثانی	٠
١٢	١٢	٠	یوضع می آرد	٠	متنفر حیم سلیم	٠	//	٣٣	٠	اورا	٠	اولاقر	٠
١٣	٣	٠	از فتح شاذ	٠	بیمی آورد واز فتح شاذ	٠	//	٢٥	٠	مشق	٠	شق	٠
//	٥	٠	واز ضرب یکسر	٠	واز ضرب یم [illegible] بابت [illegible]	٠	١٩	١	٠	اویام	٠	اویا	٠
			واز اقسر کسر		[illegible]		//	٣	٠	وقفه	٠	واقفه	٠
					[illegible] از فتح [illegible]		//	٣	٣٠	٠	[illegible]	٠	پر خطا [illegible]
					جمع [illegible] واز		//	٣	٣	٠	حرز	٠	صوا [illegible]
					[illegible] نصر [illegible] ١		//	٥	٦	٠	شهر هورسته بهم	٠	شهر خورسته سهم

صفحه	سطر	سطر حاشیه	غلط	غلط حاشیه	صحیح	صحیح حاشیه
۱۹	۶	۰	ابیه	۰	ابیه	۰
//	۱۰	۰	نوشته	۰	داشته	۰
//	۱۳	۰	تحقیقت الثابتة	۰	تحقیقات الثابتة	۰
//	۱۸	۰	اسبل اولنت	۰	آسیل و اونت	۰
//	۱۹	۰	شل	۰	شال	۰
//	۲۲	۰	آنکه فتحه بود	۰	[illegible] فتحه	۰
//	۲۴	۰	تضیع	۰	تضیع	//
۲۹	۱	۰	تقریب	۰	تقرب	۰
//	۳	۰	بود و آورد	۰	بود و آوردها	۰
//	۱۱	۰	[illegible]	۰	[illegible]	۰
//	۱۳	۰	انداختند	۰	ندا اختند	۰
//	۱۴	۰	باشند [illegible] کسره اصل [illegible]	۰	[illegible]	
			بیس گردند		[illegible]	
-	۱۹	۰	لازم [illegible]	۰	لازم	۰
۳۰	۱۱	۰	[illegible]	۰	[illegible]	۰
//	۲۴	۰	شیرة	۰	شیرة	۰
۳۳	۶	۰	مضمون اصلی	۰	مضمون اصلی	۰
//	۱۵	۰	مجموع است	۰	مجموع است	۰
۳۴	۶	۰	مکسورت	۰	مکسور گشت	۰
۳۴	۲	۰	طاهر	۰	طاهرة	۰
۳۷	۱	۰	باشند جمل	۰	باشند جمع تو	۰
//	۱۲	۰	کسره و شوا داشته	۰	کسره و بیا و شتواره	۰

صفحه	سطر	سطر حاشیه	غلط	غلط حاشیه	صحیح	صحیح حاشیه
۲۶	۰	۴	۰	ذکر کرده	۰	ذکر کرده شود
//	۰	۴	۰	نیز فارسی‌ها	۰	نیز همین قاعده
		۱۳				با رعایت
//	۰	۱۳	۰	بیان المساح	۰	بیان معترض
						ق ع
//	۰	۲۶	۰	تعریف	۰	تعریف
۲۹	۱۰	۰	چنانچه خیا	۰	رضیا	۰
//	۱۳	۰	کلمه بود	۰	کلمه	۰
//	۲۵	۰	لازم جازم	۰	لم جازم	۰
//	۰	۴	۰	شده‌اند [illegible]	۰	شده‌اند [illegible]
۳۰	۲۵	۰	مبدء الام	۰	مبدء م	۰
۳۱	۱۵	۰	لم یعد و	۰	لم یعدو	۰
//	۲	۳	در ترشه	۰	دو حرف	۰
۳۲	۴	۰	و ماتند	۰	مانند	۰
//	۳	۰	و ماضی	۰	ماضی	۰
//	۱۱	۰	ما	۰	مادة	۰
//	۲۰	۰	کرد [illegible]	۰	کردن جائز	۰
//	۲۲	۰	اذخر	۰	اوخر	۰
۳۳	۲۱	۰	جوانه	۰	جوازا	۰
۳۵	۱۳	۰	حرفی	۰	ظرفی	۰
//	۱۷	۰	الماواة	۰	المساواة	۰
۳۶	۹	۰	ستحیات	۰	مستحیات	۰
//	//	۰	ستحیات	۰	مستحیات	۰
	۱۷	۰	لوذی	۰	لوذعی	۰